



برزگر، مسیحا، ۱۳۴۰ -
قمار عاشقانه / مسیحا برزگر -
تهران: خانه معنا، ۱۳۸۳.
۱۶۸ص - (عارفانه‌ها؛ ۲)
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعاتِ فیتیا:

ISBN 964-95803-6-0

۱. شعر منتشر فارسی -- قرن ۱۴. الف. عنوان.
اق ۵۳۶۵ / ۷۹۶۳ PIR
۸فا / ۶۲
۱۳۸۳
کتابخانه ملی ایران ۲۱۶۵۸-۲۸۳م

قمار عاشقانه

مسیحا برزگر



قمار عاشقانه

مسیحا بزرگ

ناشر : خانه معنا

چاپ اول : پاییز ۱۳۸۴

عکس و طرح روی جلد : علی بزرگر
نمونه‌خوان : مریم رضا زاده طامه

حروفچین : خانه معنا

چاپ : ستاره سبز

لیتوگرافی : فریاند گویا

صحافی : معین

۲۰۰۰ نسخه

تلفن : ۸۷۲۱۵۰۸

۱۰۰۰ تومان

تقدیم بہ:

عہدیہ شیرازی

سپیدار بلندی کہ پُر آواز پُر چاچلمہااست.

م.ب.

قمار عاشقانه

نیاز و اثره‌ای ست عارفانه.
نیاز نوعی نیایش است ؛
اما بین نماز و نیاز تفاوت وجود دارد .
نماز نیایشی است که به لفظ درمی آید :
نماز نیایشی زبانی است ؛ گفت و گویی «من ، تو» بی با خداست .
نیاز ، نیایشی خاموش است ،

قمار عاشقانه

نیایشی بی کلام:
سکوتی ژرف ،
ستایشی بی منتها ،
بدون میانجی کلمات ،
نیایشی در درون احساس و عاطفه .
در این نوع نیایش ، چیزی نباید بر زبان جاری شود ،
زیرا چگونه می توان کلمه‌ای را بر زبان جاری ساخت .
خداوند هیچ زبانی را به اندازه‌ی زبان سکوت دوست ندارد ،
بنابراین ، هر چه بر زبان جاری کنیم ، گویی با زبانی بیگانه با خدا

قمار عاشقانه

سخن گفته ایم.

ممکن است استفاده از کلمات ما را راضی کند، که می‌کند؛
ممکن است ما را تسکین دهد، که می‌دهد؛ ممکن است
الهام‌بخش باشد، که هست؛ اما حقیقتاً چه چیزی را می‌توان به
خداوند گفت که او پیشاپیش آن را نمی‌داند؟

تنها چاره آن است که در پیشگاه او سر را فرود بیاوریم
و شاکرانه و عابدانه سکوت کنیم. نیاز یعنی این.
نیاز، قلب نیایش است.

کلمات، به نیایش تجسد می‌بخشند و بدین سان، آن را محصور

قمار عاشقانه

می سازند. بدون میانجی کلمات، در سکوت مطلق، نیایش به روحی شبیه می شود که از حصار جسمیت فرا می رود و، به همین دلیل، زودتر به خدا می رسد.

کلمات دارای ثقل اند، آن ها خیلی بالا نمی روند، قدرت پروازشان محدود است. کلمات مداوم تحت تأثیر جاذبه ی زمین، به طرف پایین کشیده می شوند، آن ها زمینی اند؛ اما سکوت از جنس ماوراست.

هنگامی که ساکتی،

این جا، بر روی زمین نیستی؛

قمار عاشقانه

در همان زمان در بهشت سیر می‌کنی .
حکایت آدم و حوا که در بهشت از میوه ممنوعه‌ی درخت آگاهی
خوردند و در نتیجه به زمین تبعید شدند ، بسیار پرمعناست . از
این حکایت معلوم است که آن‌ها شیوه‌های دانستن را
می‌دانستند و زبان را به کار می‌گرفتند ؛ آن‌ها به ذهن رسیده
بودند .

آن‌ها سکوت خویش را از دست داده بودند ، و چون سکوت را از
دست داده بودند ، بنابراین ، از بهشت رانده شدند .

آدم و حوا حقیقتاً تبعید نشدند ، زیرا خداوند آن‌ها را به کجا

قمار عاشقانه

می تواند تبعید کند؟

همه جا از حضور خدا سرشار است ،

پس همه جا بهشت است .

جای دیگری وجود ندارد .

اما آن ها به نوعی خواب شفاهی دچار شدند ؛

معنی بیرون راندن همین است .

هنگامی که ما از خواب شفاهی و کلمات بیدار می شویم ،

به خانه برگشته ایم .

در واقع ما همواره در خانه بودیم ،

قمار عاشقانه

اما این نکته را فراموش کرده ایم .
ما آن قدر در زبان خویش گم شدیم که رابطه با هستی را از کف دادیم ، ما رابطه با باشنده‌ها را نیز از دست داده ایم .
نیاز ، استغراق در سکوت است .
پس این کلید توست .
هر وقت فرصتی فراهم آمد ، به خانهای سکوت وارد شو ،
سکوت کن .
اگر اشک‌ها روان شدند ، بگذار بشوند .
اگر در آن سکوت خنده بر لبانت نشست ، بخند .

قمار عاشقانه

قسمتِ گل خنده است؛ گریه ندارد، چه کند؟

اگر رقصی چنان میانه‌ی میدانست آرزو بود، چه باک! در آن سکوت اتفاقات بسیاری می افتد. اگر به خود فشار نیاوری، چیزهایی خواهی دید که تو را غرق شگفتی می کنند. باور نخواهی کرد. ممکن است اشک بریزی، ممکن است بخندی، ممکن است برقصی، اما همه‌ی این‌ها در سکوت اتفاق خواهد افتاد و این سکوت، نیاز است.

همچون نیلوفری در سکوتِ نیازِ عاشقانه، گلبرگ‌هایت را باز کن. حقیقت، فراسوی دانش است.

قمار عاشقانه

- حقیقت تجربه شدنی است اما دانستی نیست .
- چرا نمی توان حقیقت را دانست؟ زیرا حقیقت همان شاهد است و شاهد نمی تواند به جایگاه مشهود تنزل کند .
- حقیقت ، داننده است ، نه دانسته .
- حقیقت سوپرکتیو است ؛ در جان داننده است .
- بنابراین ، کلمه‌ی «علم» ، نامی با مسمّاست .
- علم ، به معنای دانش است .
- دین ، دانش نیست ، بلکه تجربه است .
- دین ، دانش نیست ، بودن است .

قمار عاشقانه

حقیقت ، چیزی در بیرون تو نیست .

حقیقت در متن وجود توست . تو شاهدهی ، اما شاهد کیست ؟

این بیننده در درون تو کیست ؟

حقیقت ، همان است .

انسان باید به سرچشمه‌ی خویش بازگردد تا آن را احساس کند ؛

از مکتوبات و مکاتب کمکی بر نمی آید . هیچ کس نمی تواند آن را

به تو بدهد .

حقیقت غیر قابل انتقال است زیرا حقیقت از جنس دانستی ها

نیست .

قمار عاشقانه

دانش قابل انتقال است، اما حقیقت چنین نیست.
به همین دلیل است که دانش را فرامی‌گیریم، اما دین را
می‌ورزیم.
در دانستی‌ها ما با آموزگاران سر و کار داریم، در دین، اما، با
هادیان روبرویم؛ و فرق این دو بسیار است.
معلم کسی است که یاد می‌دهد؛ هادی کسی است که مبتلا
می‌کند.
معلم کسی است که اطلاعات تو را بیش تر و بیش تر می‌کند؛ هادی
کسی است که تو را نسبت به این که کیستی، بیدار می‌کند.

قمار عاشقانه

بنابراین ، نه آیین و نه فلسفه و نه هیچ سیستم فکری دیگری نمی تواند دست حقیقت را در دستان تو بگذارد .

پس چه باید کرد؟

- باید حجاب دانسته‌ها را کنار بزنی ،
 - باید حجاب آیین و سیستم فکری را کنار بزنی .
 - باید طور دیگر دیدن را بیاموزی .
 - باید به مرحله‌ی تبخیر فکر برسی .
 - باشی ، بدون آنکه در بند فکری باشی .
- در این لحظه است که حقیقت تجربه می شود:

قمار عاشقانه

تجربه‌ی حقیقت، تجربه‌ای وجودی است.
باور به معنای آن است که هنوز چیزی را ندانسته‌ای، اما به آن باور داری، از روی ترس و یا از روی طمع؛ ترس از آتش و طمع در سبب و چاه زنخدان.
باور داشتن بدون دانستن، رهیافتی صادقانه نیست.
به همین دلیل است که دنیا را ریاکاران پر کرده‌اند. نه این که این ریاکاران آدم‌های ظاهرالصلاحی نباشند؛ خیر، آن‌ها متدین هم هستند، به خدا و روز جزا هم باور دارند، به روح هم باور دارند، اما فقط باور دارند.

قمار عاشقانه

باور خشک و خالی یعنی زندگی در دروغ.
باور، عاریتی است، دریافت خود تو نیست.
کسی که می‌داند، کسی که تجربه کرده است، به باور احتیاجی
ندارد.

بنابراین، باور نمی‌تواند جای خالی تجربه را پر کند.
باور وجهی ندارد.
اگر دریافت نکرده باشی، باور صرف وجهی ندارد، و اگر هم
دریافت کرده باشی، باز باور داشتن بی‌وجه می‌شود. درک این
نکته بسیار مهم است.

قمار عاشقانه

سالک در ابتدا لاداری است. آغاز سلوک ریشه در باور و یا عدم باور ندارد. باید تماماً گشوده باشی؛ ایده‌های پیشینی، مانع سلوک‌اند.

سلوک مستلزم صداقت و پاکی است، پاکی از هر پیش‌داوری. فقط در این صورت است که می‌توانی به ساحت حقیقت وارد شوی و روزی آن را تجربه کنی.

دیندار واقعی در ساحت حقیقت است، نه در ساحت باور.
دیندار حقیقی، گشوده رو به بیکران است،
پیش‌داوری ندارد،

قمار عاشقانه

تعصبی نمی‌ورزد.

او حتی بر عدم باور هم پافشاری نمی‌کند، زیرا این پافشاری، صورت دیگر باور است. ساحت ایمان و ساحت باور متفاوتند.

اما، در ظاهر، کسی که به خدا باور دارد از کسی که به خدا باور ندارد چندان متمایز نیست. از این لحاظ بین کاتولیک و کمونیست تفاوتی وجود ندارد.

باید سببِ صدر را آموخت. باید جست‌وجوی صادقانه را آموخت. باید بدون تعصب به این ساحت وارد شد.

قمار عاشقانه

آگاهی دو مرحله دارد: یکی ذهن است و دیگری عدم ذهن. ذهن، مرحله‌ی آشوب است؛ دریاچه‌ی متلاطم. این همان دریاچه است، اما پراز موج و آشوب؛ پس این ذهن است. هنگامی که امواج فروکش کنند و دریاچه ساکت و آرام شود، باز همان دریاچه است، اما بدون آشوب، بدون موج، بدون اضطراب؛ و این عدم ذهن است. آگاهی گاهی خود را در سروصدا بیان می‌کند، در این صورت ذهن است که فعال است، و هرگاه تبدیل به سکوت شود، که عدم ذهن است.

قمار عاشقانه

هنگامی که آگاهی پر از افکار، امیال، خاطرات و خیالات است، ذهن است، زیرا این‌ها همه امواج اند و آشوب.

هنگامی که همه‌ی امیال، افکار و خیالات و خاطرات به سکوت تبدیل شده‌اند، آرام گرفته‌اند و ناپدید شده‌اند، این همان آگاهی است، اما این بار ماهیتی کاملاً متفاوت دارد؛ ماهیت عدم مداخله‌ی ذهن.

ذهن در گذشته و آینده زندگی می‌کند؛ عدم ذهن در حال حاضر. ذهن البته خوب است، اما فقط هنگامی که تو سرگرم کشف دنیای بیرون هستی، دنیای عینی، بُعد علم.

قمار عاشقانه

ذهن لازم است زیرا شك ضرورت دارد، فكر ضرورت دارد. این‌ها همه ابزار تحقیق در باره‌ی واقعیت عینی‌اند.

اما اگر قصد سفر به درون را داری، این‌ها به هیچ وجه لازم نیستند، بلکه مانع‌اند.

دنیای درون يك واقعیت نیست.

دنیای درون فقط هنگامی شناخته می شود که آگاهی خاصیت آینه‌گی پیدا کند؛ آینه‌ای صامت، بی‌زنگار؛ دریاچه‌ای آرام و بی‌موج.

آنگاه این دریاچه ماه را با همهمه‌ی شکوه و زیبایی اش در خویش

قمار عاشقانه

می تاباند.

هنگامی که آگاهی در حالت عدم حضور و مداخله‌ی ذهن است، حقیقت در آن منعکس می‌شود، هستی آن‌گونه که هست، در آن می‌تابد.

باید از ذهن به عدم ذهن منتقل شوی؛ انقلاب واقعی همین است.

انتقال از ذهن به لادهن، تنها انقلاب راستین وجود است. در تاریخ بوده‌اند کسانی که از مذهب چهره‌های غمگین و عبوس ترسیم کرده‌اند، و به همین دلیل مردم اغلب غیر مذهبی‌اند.

قمار عاشقانه

اگر قرار است مذهب همچنان غمگین و عبوس بماند ، آنگاه فقط آدم‌های بیمار به آن گرایش پیدا می‌کنند .
زیرا مذهب غمگین و عبوس ضد زندگی است .
چنین مذهبی زندگی را تأیید نمی‌کند ،
زندگی را جشن نمی‌گیرد ،
خنده را نمی‌فهمد ،
موسیقی را نمی‌فهمد ،
رقص را نمی‌فهمد .
مسیحیت می‌گوید مسیح هرگز نمی‌خندید . این سخن مهم‌ل

قمار عاشقانه

است. اگر او نمی‌خندید، این اندازه مهم نمی‌شد. در واقع فقط او بود که می‌توانست از ته دل بخندد، نغمه ساز کند و دست بپاافشاند. اما مسیحیت از مسیح چهره‌ای غم‌زده و عبوس ترسیم کرده است. گویی غم همه‌ی دنیا بر دلش سنگینی می‌کرده است.

این نگاه، نگاهی بیمارگونه است. به همین دلیل است که در مسیحیت، صلیب بیش از خود مسیح اهمیت پیدا کرده است. من مسیحیت را صلیبیت می‌نامم: دین صلیب و نه دین مسیح؛ مذهب ستایشگر مرگ و نه زندگی. این بلاکمایش بر سر سایر

قمار عاشقانه

آیین‌ها نیز آمده است.

دین سازمان یافته، چاره‌ای جز این نداشته است.
نگاه من به مذهب، نگاه کسی است که زندگی را یک ضیافت بزرگ
می‌داند.

دین نمی‌تواند نافی زندگی باشد، بلکه باید ریشه در خاک داشته
باشد و شاخ و برگ در آسمان.

دنیا، دنیای خداست،
ظهورِ خودِ اوست.
باید از آن بهره‌برد،

قمار عاشقانه

دوستش داشت ،

قدر دانش بود .

زندگی موهبت است :

ما باید ، با سپاس و شکر ، زندگی را جشن بگیریم .

زندگی موهبتی بزرگ است : زنده بودن ، نفس کشیدن ، توان

دیدن شب پرستاره ، توان شنیدن زمزمه‌ی آب و آبشار ، و دیدن

گلی شکوفا ارزشی بی نهایت دارد .

دیگر چه چیزی لازم است تا در ما حس خوشبختی را برانگیزد ؟

همه‌ی وجود در رقص و سماع است .

قمار عاشقانه

همه‌ی هستی، بودن خویش را جشن گرفته است و می‌رقصد و دست می‌افشانند، مگر انسان که خود را از این ضیافت محروم کرده است.

انسان به دینی سالم نیاز دارد، دینی موسیقایی، لطیف و شاعرانه که به مردم خنده را بیاموزد، عشق را بیاموزد، زندگی را بیاموزد.

- بهره‌ی خود را از زندگی فراموش نکن.
- اگر با تمام وجودت از زندگی بهره‌گیری،
- با تمام وجودت مشغول نیایش بوده‌ای.

قمار عاشقانه

خداوند تو را فقط با دلی سرمست و چهره‌ای گشاده و لبی خندان و وجودی رقصان و چرخ‌زنان استقبال خواهد کرد.

رقصی چنین میانه‌ی میدانم آرزوست.

زندگی از خلال «نه» گفتن حاصل نمی‌شود، و کسانی که به زندگی پاسخ منفی می‌دهند، آن را از دست می‌دهند.

کسی نمی‌تواند از «نه»، منزلی برای خود بسازد، زیرا «نه» تهی‌ست. «نه» مانند تاریکی‌ست. تاریکی، وجود حقیقی ندارد؛ صرفاً نبود نور است. به همین دلیل است که نمی‌توانی مستقیماً به چاره‌ی تاریکی بپردازی؛ نمی‌توانی آن را از اتاق بیرون کنی،

قمار عاشقانه

آن را به حیاط خانه‌ی همسایه پرتاب کنی ، مقدار بیش‌تری تاریکی به خانه بیآوری .

مستقیماً نمی‌توان کاری با تاریکی کرد ، زیرا تاریکی وجودی مستقل و حقیقی ندارد . زیرا اصلاً وجود ندارد . اگر قرار است کاری با تاریکی انجام دهی ، باید کاری با نور انجام بدهی .

اگر تاریکی را می‌خواهی باید چراغ را خاموش کنی .

اگر تاریکی را نمی‌خواهی باید چراغ را روشن کنی .

هر کاری که می‌کنی ، باید با نور و درو شنایی بکنی .

دقیقاً به همین شکل ، «آری» نور است ، و «نه» تاریکی است .

قمار عاشقانه

اگر واقعاً می‌خواهی کاری با زندگی خود بکنی، باید راه‌های
«آری» را بیاموزی.

«آری» فوق‌العاده زیباست؛

صِرف گفتن آن کافی‌ست که آرامش بیاورد.

بگذار «آری» نیایش تو و سیر و سلوک تو باشد.

از «آری» «ذکر» بساز. ساکت بنشین و آن را تکرار کن. با گفتن آن

بدن خود را هم تکان بده، با آن دم بگیر، بگذار از این سوی

وجودت تا آن سوی وجودت طنین انداز شود:

آری! شگفت‌زده خواهی شد، وقتی ببینی که چگونه پس از

قمار عاشقانه

مدتی کوتاه، هستی‌ات به موسیقی تبدیل می‌شود.
ریشه کلمه‌ی «آمین» همین آری است. هنگامی که نیایش خود را
به پایان می‌بری و می‌گویی آمین، در واقع گفته‌ای: آری ای خدا،
آری. اما مردم آمین می‌گویند، بدون آنکه بدانند این کلمه چه
معنایی دارد. به جای آمین می‌توانی بگویی: آری خدایا! و
هنگامی که این را می‌گویی، با تمامی وجود، خودت را حاضر کن؛
با تمامی اعضا و جوارح، اندیشه و روح. بگذار این شیوه‌ی زندگی
و سلوک تو گردد.

به درختان و پرندگان و مردم «آری» بگو.

قمار عاشقانه

زندگی، با آری گفتن تو، به لطف و رحمت بدل می شود و به شکل
ماجرایی بی پایان جلوه می کند.

چیزهایی هست که می توان با تلاش و کوشش به آن ها نایل شد،
اما چیزهایی هم هست که نمی توان با تلاش به آن ها رسید.

آن چیزهایی که با سعی و تلاش ما به دست می آیند، اغلب
زمینی اند، مثل پول، قدرت، اعتبار؛ و چیزهایی که با سعی و
کوشش ما به دست نمی آیند، همواره متعالی اند، مانند عشق،
نیایش، مراقبه، خدا و حقیقت.

هر آنچه که متعالی است و واقعاً ارزشمند، لطفی است که از طرف

قمار عاشقانه

خدا به کسی عطا می‌شود. تو فقط باید استحقاق دریافت آن را پیدا کنی. وصال این لطف را به کوشش نمی‌دهند. تو فقط دریافت‌کننده‌ی آن هستی.

دستان ما کوچک است، داشته‌ها مان اندک است، اما می‌توانیم منتظر بمانیم؛ انتظاری خالی از توقع.

- ما می‌توانیم با تپش‌های قلب‌مان در انتظار باشیم.
- ما می‌توانیم با ضربان نبض‌مان در انتظار باشیم.
- با این انتظار، فراسو در جهان ما رخنه می‌کند، جاودانگی در زمان جاری می‌شود،

قمارِ عاشقانه

آسمان با زمین دیدار می‌کند .
باید نحوه‌ی انتظار کشیدن را بیاموزی ،
باید نحوه‌ی بی‌تلاش ماندن را بیاموزی ،
باید نحوه‌ی تسلیم را بیاموزی .
باید بیاموزی که چگونه همه چیز را به دست نسیم بسیاری .
این بزرگ‌ترین راز زندگی است؛ تسلیم هستی شدن و به آن
اعتماد کردن .
هرآنچه از او می‌آید لطف است .
گمان نکن که با سعی خویش به آن می‌رسی . با چنین گمانی ، آن

قمار عاشقانه

را از دست می دهی .

لائوتزو می گوید : «بجوینید ، هرگز آن را نخواهید یافت ، از جست و جو بمانید ، بی درنگ در کنار تان خواهد بود .»

گفته ی لائوتزو بسیار مهم است ، اساس تائو است :
آسوده بگیر و خود را به جریان رود بسپار .

بگذار رود تو را بر سر دست گیرد و به مقصد برساند .
بین بودا و تو تفاوتی ماهوی وجود ندارد . تنها تفاوت آن است که
بودا بیدار بود و تو در خوابی . اما این امر تفاوتی چشمگیر نیست .
کسی که در خواب است ، هر لحظه ممکن است بیدار شود ، و آن

قمار عاشقانه

ها که بیدارند، خود زمانی در خوابی طولانی به سر برده‌اند. هر قدیسی يك گذشته دارد و هر گناهکاری، آینده‌ای.

اما آیین‌ها تاکنون چنین وانمود کرده‌اند که بین این دو تفاوتی عظیم نهفته است، که تنها مسیح فرزند خداست و تو هرگز مانند او محبوب خداوند نخواهی شد. این گفته، انسانی نیست. نگاهی سلطنتی است؛ دموکراتیک نیست، منصفانه نیست، از عدالت به دور است. مسیح نیز بشری مثل ما است، ما هم بشری مثل او هستیم. بله، تفاوتی وجود دارد: او بیدار است و تو در خواب. اما این تنها فرق موجود است. خداوند او را به همان اندازه فراگرفته

قمار عاشقانه

است که تو را، و در او به همان اندازه وجود دارد که در تو و در بود او در هر کس دیگری. تنها تفاوت آن است که آن‌ها به این نکته واقف‌اند و تو نیستی. سعی کن باشی. این آن چیزی است که لازم است. فقط لایه‌ی نازکی از خواب، تو را از انبیا و اولیا و عارفان بزرگ متمایز کرده است، لایه‌ی نازکی از خواب. هنگامی که این حقیقت را بدانی، به طریقه‌ی دیگری سعی خواهی کرد؛ اعتماد به نفس شگفتی پیدا می‌کنی و احترام زیادی نزد خویش می‌یابی؛ و این چیزی است که متولیان رسمی دین و واعظان بی‌عمل آن را از بین برده‌اند. آن‌ها عزت نفس

قمارِ عاشقانه

آدم‌ها را نابود کرده‌اند، عشق به خود را محو کرده‌اند. آن‌ها آن قدر به تحقیر نفس پرداخته‌اند که این امر ملکه‌ی ذهن افراد شده است. آدم‌ها از خودشان بیزارند؛ تو چگونه می‌توانی خود را دگرگون کنی، اگر از خود بیزار باشی؟ اگر فکر کنی که ارزشی نداری، آنگاه از صعود در زندگی باز می‌مانی.

تو هم به لحاظ ماهوی ارزشی هم‌ارز بودا و کریشنا و شمس و حلاج و مولانا و هر کس دیگری داری. تو باید عزت نفس داشته باشی؛ یعنی خود را عزیز بداری. تنها در این صورت است که می‌توانی گامی برداری و وجود خود را دگرگون کنی. بنابراین،

قمار عاشقانه

تفاوت آن قدر اندک است که با همتی جانانه از میان برداشته می شود. بیداری دفعه‌تاً اتفاق می افتد.

دو امکان برای بیداری وجود دارد: بیداری تدریجی و بیداری ناگهانی. بیداری تدریجی حاکی از آن است که همت تو جانانه نیست، خموده‌ای و سال‌ها و سال‌ها طول خواهد کشید تا بیدار شوی، شاید هم عمری و عمرهایی.

اما اگر همت تو جانانه باشد و تو از آتش اشتیاق شعله‌ور باشی، می توانی لحظه‌ی موجود را بخار کنی و به هوا بفرستی؛ این بیداری آنی است.

قمار عاشقانه

لزومی ندارد وارد روند بیداری تدریجی شوی. چرا بیداری‌ات را به فردا موکول کنی، درحالی‌که می‌توانی امروز آن را تحقق ببخشی؟ چرا آن را به لحظه‌ی بعد موکول کنی درحالی‌که امکان تحقق آن در همین لحظه وجود دارد؟

از همین‌جا شروع کن!

- تو حتی آمادگی کمک به دیگران را نیز در خود داری.
- این مستانند که به خدا می‌رسند، فقط مستان و لاغیر.
- پای چوبنی عاقلان در راه می‌شکند.
- به پیر پرواز مستان نیاز است.

قمار عاشقانه

عاقلان محافظه‌کارند و احتیاط می‌کنند و قدم به قلمرو ناشناخته‌ها نمی‌گذارند.

آن‌ها به شناخته‌ها می‌چسبند. زیرا با شناخته‌ها احساس امنیت می‌کنند، پا گذاشتن به قلمرو ناشناخته‌هاست که خطر خیز است.

خطر کردن کار آدم‌های هوشیار نیست، کار مستان است. اینانند که خود را بی‌مهابا به دل آن حقیقت‌غایی پرتاب می‌کنند. اینانند که می‌رسند.

بنابراین، مست خدا شو و به مردم نیز کمک کن تا مست خدا

قمارِ عاشقانه

شوند.

عشقِ حقیقی، از شهوت و چشمداشت مبراست.

عشقی که پاک است، همان خداست.

هر چه بیش‌تر از خود مایه بگذاری و هر چه بیش‌تر دوست
بداری، توان بخشیدن و عشق ورزیدن تو بیش‌تر خواهد شد: تو
ذخیره‌ای پایان‌ناپذیر از عشق را در خویش داری.

در ساحت عشق، خود را از همه چیز خالی کن، آنگاه خدا خواهد
آمد و در جان خالی‌ات خواهد نشست. این است پاداش عشق.
پاداش عشق، از بیرون نمی‌آید، بلکه از فراسو می‌آید.

قمار عاشقانه

تو عاشقی بر همه عالم و خدا عاشق است بر تو.
تنها راه رسیدن به خالق، دوست داشتن مخلوق است.
عشق، طمأنینه و آرامش می‌بخشد.
طمأنینه و آرامش درون هیچ‌گاه زمینی نبوده است، آرامش از
آسمان است.

آرامش در تو اتفاق نمی‌افتد، بر تو وارد می‌شود؛ تو فقط
دریافت‌کننده‌ی آن هستی. آرامش، مانند باران از آسمان نازل
می‌شود. اگر خالی باشی، تو را پُر و سرشار خواهد ساخت.
تو نمی‌توانی آرامش را ایجاد کنی؛ این کار باعث می‌شود فقط

قمار عاشقانه

تظاهر کنی و ادای آدم‌های آرام را در بیاوری.
بسیاری از مردم در طلب آرامش‌اند، و به نوعی از آرامش هم دست می‌یابند، اما این آرامش فقط لایه‌ای نازک است که به دور آن‌ها کشیده می‌شود؛ آن قدر نازک که حتی به اندازه‌ی پوست بدن‌شان هم ضخامت ندارد. کافی‌ست خراشی بر آن بیندازی، همه‌ی آرامش‌شان برباد می‌رود، هم‌آهنگی وجودشان از بین می‌رود. چنین آرامشی به نقابی بر چهره می‌ماند، ساختگی‌ست، نقشی بیش نیست.

حقیقت همواره از فراسو می‌آید. ما قادر به تولید آن نیستیم،

قمار عاشقانه

زیبایی آن هم در همین نکته نهفته است.

بنابراین، در جست‌وجوی قرار و آرامش نباش، بلکه در طلب تخلیه‌ی باطن باش. با تُهی کردن خود از هر آنچه که رنگِ تعلق می‌پذیرد، آماده‌ی دریافتِ حقیقت می‌شوی؛ و حقیقت همیشه می‌آید، حقیقت همواره در راه است.

حقیقت هرگاه خالی ببیندت، بی‌درنگ سرشارت می‌کند. اگر تو اجازه بدهی، این امر خودبه‌خود اتفاق خواهد افتاد! خداوند هرگز مداخله نمی‌کند، اما همواره آماده است که به تو پاسخ بدهد، او همواره آماده‌ی استجابتِ دعای توست. اما

قمار عاشقانه

همکاری تو نیز لازم است. تو کاملاً آزادی. اگر تسلیم شوی، معجزه اتفاق خواهد افتاد. اگر مقاومت کنی، اتفاقی نمی افتد. آدم‌ها به دو دسته تقسیم می شوند: آن‌هایی که در برابر خدا مقاومت می کنند و آن‌هایی که تسلیم او می شوند. اکثریت با کسانی است که مقاومت می کنند، به همین دلیل اکثریت همواره احساس بدبختی کرده اند.

در دنیا آدم‌هایی اندک پیدا می شوند که شجاعت تسلیم شدن در برابر خدا را داشته باشند.

تسلیم شدن جسارت می خواهد.

قمار عاشقانه

این امر متناقض نما است، آری، اما اگر اعتماد به نفس فوق العاده‌ای در تو نباشد، تسلیم ناممکن است. آدم ضعیف‌النفس مقاومت می‌کند، شجاع همواره تسلیم می‌شود.

آن‌هایی که از نوعی عقده‌ی حقارت رنج می‌برند، مقاومت می‌کنند. آن‌ها همواره می‌ترسند و مقاومت می‌کنند. آن‌ها خوب می‌دانند که اگر تسلیم شوند، گم خواهند شد.

کسی که از موهبت اعتماد درونی برخوردار است، تسلیم می‌شود. او می‌داند که حتی اگر تسلیم شود باز خواهد بود، او از

قمار عاشقانه

اعتماد به خود بهره‌مند است. و فقط این‌گونه آدم‌ها از زندگی برخوردار می‌شوند.

هنگامی که تسلیم می‌شوی، خداوند هم در زندگی تو معجزه می‌کند.

حیات هدفی ارزشمندتر از خود ندارد. بنابراین، حیات هدفی ندارد. معنایی هم ندارد، و زیبایی و ژرفای زندگی هم در این جاست.

فروگستن زندگی به معنایی خاص، زمینی کردن زندگی است؛ با این کار تقدس زندگی از بین می‌رود.

قمار عاشقانه

صدای جریان آب فی نفسه معنایی ندارد، بادی که در گیسوان درختان می پیچد معنایی را دنبال نمی کند، موج های خروشان دریا به دنبال چیزی نیستند، ابرها و رعد و صاعقه نیز معنایی ندارند.

معنا، ساخته و پرداخته ی ذهن بشر است.

بشر را از روی زمین برداری، معنا نیز برداشته خواهد شد. معنا چیزی است که تخیل می شود، تصور می شود، و چون ساخته و پرداخته می شود، ما را می فرساید. بارها و بارها این معنا را حقیقت می پنداریم، باز می گردیم و باز از نو شروع

قمار عاشقانه

می‌کنیم. بدین سان، احساس سرخوردگی و فریب‌خوردگی به وجود می‌آید؛ احساس بی‌ارزش بودن، تصادفی بودن. دلیل این امر، آن است که ما تلاشی بیهوده برای پیدا کردن معنایی کرده‌ایم که اساساً وجود نداشته است. اگر به دنبال چنین معنایی نمی‌گشتیم، خسته و افسرده نمی‌شدیم. اگر دنبال معنا نبودیم، به بی‌معنایی نیز بر نمی‌خوردیم و اشیا، آن‌گونه که بودند، خود را نشان‌مان می‌دادند.

گاهی هوا ابری است و گاهی صاف. گاهی همه جا ساکت است و گاهی پر سروصدا. همه چیز همان‌گونه هست که هست. ما اگر

قمار عاشقانه

طوری دیگر ببینیم، می‌توانیم از لحظه به لحظه‌ی زندگی خود بهره‌مند شویم.

پیام اساسی این است: زندگی را بدون تصورِ هدف، معنا و سود زیستن. زندگی را، فقط زیستن. زندگی را دوست داشتن و آن را عاشقانه زیستن.

- منزلی وجود ندارد، منزل تویی.
- راهی وجود ندارد، راه تویی.
- رهرویی وجود ندارد، رهرو تویی.
- پیام بنیادین زندگی این است: زیستن؛ عاشقانه زیستن.

قمار عاشقانه

تو آنگاه به معنای واقعی کلمه آزاد هستی که دل مشغولی معنا را از خود بریزی و سبک شوی.

هر انسانی را هاله‌ای قدسی فرا گرفته است، زیرا حقیقت هر انسانی، همان نفخه‌ی الهی‌ست که مانند شعله‌ای در اعماق وجودش روشن است و نور می‌افشاند. این نور قادر است حتی از حجاب جسم نیز بگذرد و در سیمای آدمی بتابد. اندیشه‌ی نورانی و روشن که درون خلوت سینه داری، نشان و رنگ آن، بی‌درنگ، از دلت بر سیمایت پیدا می‌شود.

هر اندازه که آگاه‌تر شوی، این هاله‌ی قدسی روشن‌تر می‌شود.

قمار عاشقانه

هر اندازه که عمیق تر در خود غواصی کنی، شعاع این هاله‌ی نور و قداست بزرگ تر می شود. کسی که به مرکز این نور می رسد، احساس می کند که او را از بدن صرف نساخته اند، بلکه از نور محض آفریده اند. بنابراین، هنگامی که به تأملی ژرف می پردازی و به آن منبع نور می رسی، می گویند روشن شده‌ای. در واقع هیچ کس روشن نمی شود، بلکه در آن نور فانی می شود و آنگاه چیزی جز نور باقی نمی ماند.

اما حتی از کسی که به خوابی عمیق فرو رفته است، از خوابگرد و ناهشیار نیز بارقه‌هایی از این نور می تراود و آن‌هایی که چشمی

قمار عاشقانه

برای دیدن دارند، آن را مشاهده می‌کنند. این موضوع حتی به طریقه‌ی علمی نیز قابل اثبات است. شخصی به نام کرلیان که يك عکاس است توانسته از هاله‌های قدسی آدم‌های گوناگون عکس بگیرد. این هاله‌ی قدسی فقط به آدم‌ها تعلق ندارد، حتی حیوانات و پرندگان نیز آن را دارند، از این‌ها گذشته، حتی درخت‌ها و سنگ‌ها نیز آن را پیرامون خویش دارند.

هر موجودی هاله‌ی خویش را دارد؛ هاله‌ی نور و انرژی. البته هاله‌ی قدسی انرژی انسان از همه نیرومندتر است، اما متأسفانه انسان از آن بی‌خبر مانده است.

قمار عاشقانه

بگذار لحظه‌ی حال، برای تو سفری باشد به نور درون.
خودت را از جنس نور بدان، احساس کن از نور هستی، نه از
جسم. در این صورت، آهسته آهسته با نور درونت مانوس
خواهی شد. این نور هرگاه تو را مستعد و پذیرا ببیند، بیش‌تر و
بیش‌تر می‌تابد.

کسی که نور درون خویش را تجربه کند، نور درون دیگران را نیز
احساس خواهد کرد. اگر بتوانی عمیق‌تر در خویش غور کنی، به
درون دیگران نیز عمیق‌تر نفوذ خواهی کرد. آنگاه همه چیز در
مقابل دیدگانت شفاف می‌شود و از خلال آن خواهی دید که

قمار عاشقانه

هستی چیزی نیست مگر هاویهای از نور و انرژی.
این تجربه، تجربه‌ی خداوند است.

قرآن کریم می‌گوید: «خداوند نور آسمان‌ها و زمین است.» تقریباً همه‌ی متون دینی بر نور بودن خداوند تأکید داشته‌اند. اما پیش از آن که به این دریای نور بررسی، باید آن بارقه‌ی نور را در خویش تجربه کنی؛ باید احساس کنی سراپا نور هستی.

انسان فقط با پاره‌ای از وجود خود آگاه است: فقط یک‌دهم از ذهن او آگاه است، نهم‌دهم آن در بی‌خبری به سر می‌برد. فقط نوک این کوه یخ آگاه و از آب توجه‌ی ما بیرون آمده، بخش عظیم آن

قمار عاشقانه

در اعماق تار یک اقیانوس ناآگاهی فرو رفته است. این امر شکافی در ما ایجاد کرده است. شکافی که از ما دو شخصیت ساخته است؛ آگاه و ناآگاه. دو شخصیتی که هیچ‌گاه با یکدیگر دیدار نمی‌کنند. آن‌ها مانند روشنایی و تاریکی‌اند: آن‌ها نمی‌توانند با هم جمع شوند. اگر یکی از آن دو حاضر باشد، آن دیگری غیثش می‌زند.

بنابراین، هرگاه آگاهانه به کاری مشغولی، ناآگاهی خود را پنهان می‌سازد. و هرگاه، در شب، آگاهی به خواب می‌رود، ناآگاه وجودت بیدار می‌شود.

قمار عاشقانه

همه‌ی رؤیاها، کابوس‌ها و پیام‌ها از آن ضمیر ناخودآگاه بیرون می‌ریزد. اما ناآگاه زمانی خود را نشان می‌دهد که آگاه حضور ندارد. هر آنچه را که آگاهانه انجام می‌دهی خبرش به ناآگاه می‌رسد؛ و بدان که قدرت اصلی در دست ضمیر ناخودآگاه است زیرا حجم آن، نه برابر ضمیر آگاه توست.

بنابراین، مردم می‌یابند و ضمیر ناخودآگاه رشته‌هاشان را پنبه می‌کند. آن‌ها طرح می‌دهند و ضمیر ناخودآگاه‌شان رد می‌کند. فقط دو امکان وجود دارد: اینکه آدمی به وحدت و یکپارچگی وجود خود دست پیدا کند، و وحدت داشتن به معنای بازیابی

قمار عاشقانه

سلامتِ روح و فرزاندگی است؛ درغیر این صورت، آدمی دچار روان‌پریشی نهفته و گسستِ شخصیتی خواهد شد. به این می‌ماند که یک دست من کاری را انجام دهد و دست دیگرم از آن کار بی‌خبر بماند. یا مثل اینکه با یک دستم چیزی را بسازم و در همان زمان با دست دیگرم آن را ویران کنم. این‌گونه زیستن، همه‌ی زندگی را شلّم‌شور با می‌سازد و آن را به مغالکی تیره فرو می‌برد. آدمی که این‌گونه زندگی می‌کند به هیچ مقصدی نمی‌رسد. قدم می‌زند، می‌دود، سفر می‌کند، اما گویی هیچ اتفاقی در زندگیش رخ نمی‌دهد، زیرا آن دو موجود متخصص

قمار عاشقانه

کارهای همدیگر را خنثی می‌کنند.

دو امکان وجود دارد: یکی این که بگذاریم تا آگاهی هم در ناآگاهی محو شود؛ مانند زمانی که کسی الکل و یا مواد مخدر مصرف می‌کند. این يك راه متعادل کردن این موازنه است: با صرف نظر کردن از آگاهی به نفع ناآگاهی. اما این چاره، دوامی ندارد و موقتی‌ست، مجبوری پس از مدتی کوتاه از این حالت خارج شوی و هر وقت از این حالت خارج می‌شوی باز با دوگانگی و سایش و دشمنی درون روبرو می‌شوی. آن وقت، دیگر نمی‌توانی این آگاهی را در ناآگاهی غرق کنی؛ فقط چند دقیقه و

قمار عاشقانه

ساعتی می‌توان سر این آگاهی را زیر آب ناآگاهی نگه داشت، اما نمی‌توان آن را بکلی غرق کرد. اثر مخدرات که رفت، آگاهی افسرده‌تر از پیش بازمی‌گردد.

تنها راه عملی یگانه شدن و وحدت یافتن آن است که ضمیر ناآگاه را آگاه کنیم؛ و این تمامی هنرِ مراقبه و سلوک باطنی است. به همین دلیل، کسانی که دست‌اندر کارِ مراقبه و سلوک معنوی هستند با مواد مخدر مخالفند، زیرا این‌گونه مواد نتیجه‌ای عکس دارد. این مواد آگاهی را در ناآگاهی غرق می‌کنند. سلوک درونی از آن سو حرکت می‌کند: سلوک به ناآگاهی کمک می‌کند تا آگاه

قمار عاشقانه

شود و در آگاهی غرقه شود.

راه دراز است و دشوار، اما دیدنی‌های راه نیز بسیار گران بهاست و لطف آن بسیار دل‌چسب. هنگامی که بینی ضمیر ناآگاه تو بیش‌تر و بیش‌تر به سطح آگاهی‌ات می‌رسد، بیش‌تر و بیش‌تر سرمست می‌شوی و بیش‌تر و بیش‌تر سکون و قرار و وحدت می‌یابی و آرامشی خودجوش پیدا می‌کنی. آرامشی که سرریز می‌کند و همگان را فرامی‌گیرد.

خودت را دریاب: تا می‌توانی آگاه شو، هر کاری که می‌کنی، آگاهانه بکن. آهسته آهسته، پاره‌هایی از ناآگاهی‌ات به سوی

قمار عاشقانه

آگاهی‌ات کشیده می‌شوند و به درون آگاهی‌ات می‌جهند. حتی پاره‌ای از آگاهی چنان شوری برمی‌انگیزد و لطفی دارد که هیچ چیز را نمی‌توان با آن قیاس کرد. حتی لذت ارگازم جنسی نیز در قیاس با لذت ارگازم جهش ناآگاهی به درون آگاهی، چیزی به حساب نمی‌آید.

هنگامی که توان تبدیل پاره‌ای از ناآگاهی به آگاهی را پیدا کردی، آنگاه قلق کار را دانسته‌ای و خواهی توانست که کل ناآگاهی‌ات را به ساحت آگاهی‌ات فرابخوانی و آن را در معرض روشنایی قرار بدهی. این لحظه از زندگی‌ات، لحظه‌ی سرمستی عظیم و

قمار عاشقانه

کیهان‌نی توست.

در راه شیرین سلوک، باید غبار کلمات را از دامن وجود خود بتکانی. باید خود را از کلمات خالی کنی. مکالمه‌ی درونی باید متوقف شود. وراج درون، تنها حجاب بین تو و خدا، بین تو و هستی و بین تو و خودت است. این حجاب، حجابی نازک و نادیدنی است به نام کلمات.

ما همواره با خود حرف می‌زنیم؛ این وراجی درون، ما را از آنچه که هست در حجاب نگه می‌دارد.

تمامی هنر سیر و سلوک درونی در یک چیز خلاصه می‌شود:

قمار عاشقانه

ایجاد روزنه، تعبیه‌ی پنجره، تا بتوانی از آن، بدون استعانت از کلمات، به بیرون نگاه کنی. باید چشمانِ خویش را بشویی و بدون حجاب و مانع تماشا کنی. این‌گونه است که قادر خواهی بود به تماشاگاهِ راز هستی وارد شوی و زیباییِ شگفت آن را ببینی و به سکوت و موسیقیِ دل‌انگیزش گوش بسپاری. به این مقام که بررسی هر لحظه برایت لحظه‌ای طلایی‌ست. آنگاه، آهسته و بتدریج پنجره‌های بیش‌تری را خواهی گشود و دامنه‌ی نگاهت را فراخ‌تر خواهی کرد.

تنها کاری که باید انجام بدهی این است: هرگاه کلمات از مسیر

قمار عاشقانه

ذهنت عبور می‌کنند، آن‌ها را تماشا کن.
خاطرت را مجموع کن و هشیار باش.
فقط به عبور کلمات خیره شو، نگاه شاهد خواهی بود که کلمات
محو می‌شوند، بخار می‌شوند و به هوا می‌روند. آن‌ها مانند یخی
که در آفتاب آب شود، آب می‌شوند.
اگر نگاه تو به اندازه‌ی کافی داغ باشد و به روی کلمات بیفتد،
آن‌ها را بی‌درنگ ذوب می‌کند. کلمات از نگاه تو خجالت
می‌کشند. آن‌ها توجه تو را تاب نمی‌آورند؛ و این یک راز است.
هرگز نقش نیایش را فراموش نکن. نیایش برترین جلوه‌ی عشق

قمار عاشقانه

است. نیایش با دعا خواندن تفاوتی اساسی دارد. دعا خواندن از سر می‌جوشد و نیایش از دل. آن‌ها کلماتند و نیایش، سکوت. خدا همه چیز ما را می‌داند، بنابراین، به کلمات ما احتیاجی ندارد. او پیش از آن‌که ما بگوییم، شنیده است. نیایش، محاوره نیست، بلکه ارتباطی است در سکوت و خلوت. نباید چیزی گفت، نباید چیزی خواست، نباید چیزی طلب کرد، زیرا پیشاپیش همه چیز داده شده است.

خدا، پیش از آن‌که تو او را بخوانی، تو را خوانده است. اولیا دهان‌شان از دعا خواندن بسته است، زیرا آن‌ها در مهمی

قمار عاشقانه

لحظات مشغول نیایش اند. در ساحت نیایش، حتی فکر نیز باید خاموش شود. فقط چشمان خویش را ببند، سر خویش را قدری فرو بیاور و مستغرق دریای خداوند شو. در خلوتِ درون، جایی که کلمه‌ای رد و بدل نمی‌شود، برای نخستین بار صدای نجواگر خداوند را می‌شنوی. این صدا را فقط در آن سکوت و سکون عظیم می‌توان شنید. این صدا فقط در قلب طنین می‌اندازد. هنگامی که دل را از هیاهوی دل‌مشغولی‌ها خالی کردی، نجوای او به گوش می‌رسد. در واقع دل توست که با تو سخن می‌گوید. دل، در این هنگام، همچون نی بر لبان خداوند نشسته است و به

قمار عاشقانه

آهنگ او مترنم است. حتی در این ساحت نیز پیام او در قالب کلمات به گوش نمی‌رسد، بلکه او بی‌کلام سخن می‌گوید. او تو را از احساس، سپاس و قدردانی سرشار می‌سازد و لبریزت می‌کند از حضور حقیقت در ساحتِ جان. او همه‌ی این کارها را بدون کلمات انجام می‌دهد؛ بدون کلمات و فقط در قلمرو احساس و تجربه.

تو در جهان هستی، زیرا به این جا خوانده شده‌ای.
تو با پای خود به این جا نیامده‌ای؛ تو را به این جا کشانده‌اند.
تو برخلاف میل خود به این جا کشانده شده‌ای.

قمار عاشقانه

خیلی کارها هست که باید انجام بدهی .
تو باید ظرف شوی .
در این جا اتفاق بسیار مهمی افتاده است ؛
اگر این خبر را با دیگران سهیم شوی ،
به فیض بیش تری می رسی .
هیچ چیز مهم تر از سهیم شدن حقیقت ، عشق و مراقبه با دیگران
نیست .
کمک کردن به دیگران و راه انداختن آن ها ، بر آگاهی و بصیرت ما
می افزاید .

قمار عاشقانه

آنگاه که برای کمک به دیگران برمی خیزی، توان بیش تری در خویش می یابی.

در حوزه‌ی معنا و معنویت، هر کسی به کمک احتیاج دارد. همه گرسنه‌اند و این دنیا به اندازه‌ی کافی نان ندارد که آن‌ها را سیر کند.

اساساً، هر چیزی در این دنیا بازبچه و آهواست. تو را سرگرم می‌کنند، درست، اما روزی گرمای سرت می‌پرد و به خود می‌آیی و می‌بینی عمری را به بطالت گذرانده‌ای. عمری را به پای هیچ ریخته‌ای. این جاست که ترک برمی‌داری. می‌شکنی. زیرا

قمار عاشقانه

فرصت‌های طلایی را از کف داده‌ای و چاره‌ای نیز برایت نمانده است.

پس ، بیدار شو و دیگران را نیز از خواب پول بیدار کن ،
مردم را از خواب قدرت بیدار کن ،
مردم را از خواب اعتباریات بیدار کن .
تنها يك چیز است که سیراب می‌کند و آن هم خداست .
می‌توانی او را حقیقت بنامی ، می‌توانی او را عشق بنامی ؛ این‌ها
همه بر چسب‌اند . تنها يك چیز است که تو را راضی می‌کند و آن
هم خود آگاهی‌ست .

قمار عاشقانه

به محض آن‌که دانستی که کیستی، درهای رازهای هستی به رویت گشوده خواهند شد.

قلمرو هستی از آن توست و همواره از آن تو بوده است.
چیزی در تو اتفاق می‌افتد که با تو می‌ماند و مرگ هم آن را از تو باز نخواهد ستاند.

انسان زمانی به حقیقت خویش نایل شده که به چیزی رسیده باشد که مرگ هم توان گرفتن آن را نداشته باشد. در غیر این صورت، با حضور بی‌منازع مرگ، چه کسی برنده و چه کسی بازنده است؟

قمار عاشقانه

باید نسبت به دلبستگی‌ها و وابستگی‌هایت هشیارتر شوی، فقط با هشیاری است که وابستگی‌هایت محو می‌شوند. ما معمولاً نسبت به آن‌ها غافلیم. آن‌ها نیز مانند آبی که در لایه‌های زیرین زمین جریان دارد، به کار خود مشغول‌اند. هزار و یک چیز هست که تو را در زندگی به خود مشغول می‌کند. اما هنگامی که به مراقبه مشغولی، به درون بازمی‌گردی و متوجهی آن چیزی می‌شوی که در ذهنت جریان دارد. معمولاً پشت تو به ذهن است، اما در مراقبه، تو روی خود را برمی‌گردانی و با ذهن خود رویارو می‌شوی؛ و البته وقتی با ذهن خود رویارو می‌شوی، به

قمار عاشقانه

همه‌ی دیوانگی‌های خود پی می‌بری. این دیوانگی‌ها همواره در تو بوده است. مراقبه آن‌ها را ایجاد نمی‌کند، مراقبه آن‌ها را عیان می‌کند. فقط در مراقبه است که تو متوجه‌ی این سروصداها و شلوغی‌ها می‌شوی. دلیل اینکه این هیاهو فزونی می‌گیرد آن است که در مراقبه هشیارتر و حساس‌تر می‌شوی. بنابراین، ژرفای آگاهی تو، تمامی محتوای ذهنت را جلوی چشمانت می‌گسترده.

مواجهه با ذهن، زیباست. باید این‌گونه باشد. هنگامی که تمامی محتوای ذهن خود را ببینی و همه‌ی دیوانگی‌هایش را مشاهده

قمار عاشقانه

کنی، آنگاه تحول و دگرگونی درونت آغاز می‌شود. روزی خواه رسید که ذهن با همهی محتوایش رنگ می‌بازد.

بنابراین، نگران نباش، این حالت برای همهی سالکان اتفاق می‌افتد. به مراقبه ادامه بده. در عرض سه و یا شش ماه خواهی دید که دیگر ذهنی در کار نیست و هیاهویی نیز تو را نمی‌آزارد. آنچه خواهد ماند سکوتی ژرف است.

به مراقبه ادامه بده.

مسئله آن است که از هرچه بترسی، به طرف آن کشیده می‌شوی. ترس و ابتلا دو روی یک سکه‌اند. هرچه بیش‌تر

قمار عاشقانه

بترسی ، بیش تر به موضوع ترس خود دچار می شوی . اگر ترسی نباشد ، ابتلائی هم نیست ؛ اگر ابتلائی نباشد ، پس چیزی وجود ندارد که از آن بترسیم .

باید بیش تر با خودت انس بگیری . باید بفهمی که هر چه بیش تر از مرگ بترسی ، بیش تر به سوی آن کشیده می شوی . و این را نیز باید بدانی که خروج از این گرداب و ریختن ترس ، مستلزم مجاهده است . باید از خواب بر خیزی و هشیارانه زندگی کنی . اگر بدانی که جسم نیستی ، ترس هایت نیز خواهند ریخت . این چیزی است که در سلوک به آن می رسی . تو بدن خود و یا ذهن

قمار عاشقانه

خود نیستی .

از هر فرصتی برای مراقبه استفاده کن : دوستی می‌میرد، برادری خود را می‌گشود، قوم و خویشی را در تصادف از دست می‌دهی . این‌ها اتفاق خواهند افتاد، زیرا هرروزه اتفاق می‌افتند . این اتفاقات هم اگر نیفتند، جناب مرگ روزی خواهد آمد . چه در بستر و چه در وسط خیابان، تفاوتی نمی‌کند .

عشق بذرِ گل است و برخورداری از لطف الهی ، شکوفایی آن . فقط آن‌هایی به لطف و لطافت می‌رسند که از موهبت دوست‌داشتن برخوردارند و عشق خود را بی دریغ نثار می‌کنند .

قمار عاشقانه

بیش تر افراد لطف و لطافت و فیض را می خواهند، اما دوست ندارند از کوی عشق گذر کنند. عشق مستلزم خطر کردن است. از شبی تاریک و گردابی هایل باید عبور کرد.

آدم‌ها بی چاره‌اند: عشق یعنی سهیم شدن، بخشیدن، آن‌ها را دوست ندارند که سهیم شوند. آن‌ها می‌خواهند بگیرند، لطف را می‌خواهند، اما لطف شامل حال کسانی می‌شود که همه‌ی وجود خود را در طبق عشق می‌گذارند و تقدیم می‌کنند. عشق از عهده‌ی آدم‌های معمولی بر نمی‌آید.

اگر توانستی خود را به‌طور کامل وقف خدا کنی، او نیز لطف خود

قمار عاشقانه

را شامل حالت خواهد کرد.

لطف، بام است و عشق نزدبان.

اگر کسی آماده‌ی مردن در دستان عشق نباشد، به لطف و لطافت هم نمی‌رسد.

دنیا به فلاکت دچار شده است، چون آدم‌ها دست‌شان را برای گرفتن دراز کرده‌اند، اما حاضر نیستند چیزی را در راه عشق خود قربانی کنند.

فراموش نکن: عشق کلید دروازه‌ی دیدار خداوند است.
عشق هنگامی عشق است که پاك باشد؛ یعنی در آن انگیزه‌ی

قمار عاشقانه

دیگری نباشد، مگر خود عشق؛ یعنی عشق هدفی جز خود نداشته باشد. عشق هنگامی پاك است كه اصیل باشد؛ یعنی به عنوان وسیله‌ای در خدمت چیزی دیگر نباشد، بلکه وجد و سروری باشد كه سرریز کرده است. نه اینکه بخشی از يك معامله، بخشی از دغدغهی سود و زیان، راهی به يك مقصود و وسیله‌ای برای رسیدن به يك هدف باشد.

عشق پاك، آن قدر ساده و بی‌پیرایه است كه به گلی می‌ماند، شاد و شكوفه و سرشار.

عشق پاك، آزادی می‌آورد، رستگاری می‌آورد.

قمار عاشقانه

عشق پاک، خداست.

آنچه را که ما به عنوان عشق می شناسیم، عشق نیست، چیزی دیگر است؛ یعنی چیزی نیست که ما را به خدا نزدیک کند؛ برعکس، ما را از او دور کرده است. چیزی است که حتی از نزدیک ساختن آدم‌ها به یکدیگر نیز عاجز است؛ بیش تر به یک نزاع می ماند تا عشق و هم آهنگی.

آنچه به نام عشق می شناسیم، میل به تفوق است، برتری جویی است، استثمار است، وسیله ساختن دیگری برای رسیدن به هدفی است.

قمار عاشقانه

ما گاهی نفرت را که در پوشش عشق پنهان شده است ، به جای عشق عوضی می گیریم؛ گاهی این فقط حرص ماست که لباس عشق را پوشیده است. گاهی حسادت است که خود را عشق معرفی می کند.

گاهی ترس از تنهایی ست که تو را درگیر نوعی رابطه می کند. گاهی به شغل می ماند، خود را چنان گرفتار آن می کنیم، شاید دمی فرصت گریختن از خویش را پیدا کنیم. به جای آن که تو را به خانهات بازگرداند، به جای آن که چشمان تو را بر روی تو بگشاید، به جای آن که به تو کمال و انسجام ببخشد، به آشوب

قمار عاشقانه

درون تو دامن می‌زند و از تو موقعیتی غم‌انگیز می‌سازد و به جای
رهایی، وابستگیات می‌کند.

اگر کسی بتواند زنگار همه‌ی ناخالصی‌ها را از چهره‌ی عشق
بزداید، آنچنان که تنها عشق بماند و بس، بدون هیچ بستگی
دیگری، آنگاه عشق نیایش می‌شود،
عشق خدا می‌شود.

سلوک ما به معنای فراتر رفتن از ناخودآگاه است. اکسیری است
برای تبدیل ناخودآگاه به آگاه، تاریکی به روشنایی و مرگ به
جاودانگی.

قمار عاشقانه

انسان ناخودآگاه زندگی می‌کند، و این امر ریشه‌ی تمامی بدبختی‌های اوست. علت دیگری برای بدبختی‌های ما وجود ندارد، جز آن‌که ما با چشمانی بسته گام برمی‌داریم و به‌ناچار سکندری می‌خوریم. ما به خود و دیگران آسیب می‌رسانیم. ما کور به دنیا نیامده‌ایم، ما چشم داریم، اما آن را بسته‌ایم. خورشید هرروز طلوع می‌کند، اما نه برای ما. آسمان آبی‌ست، اما نه برای ما. ما به زندگی با چشمان بسته عادت کرده‌ایم. ما آموخته شده‌ایم که کورانه گام برداریم.

قمار عاشقانه

هر نوزادی با چشمانی به پاکی و روشنی چشمان بودا متولد می‌شود. اما ما به او می‌آموزیم که چگونه چشمان خود را برای همیشه ببندد. چشمان او بسته می‌شود، زیرا هیچ‌کس از اطرافیان او چشمان بازش را تأیید نمی‌کند، بلکه تنبیه می‌کند. به چشمان بسته پاداش می‌دهند، حمایتش می‌کنند، ستایشش می‌کنند. طبیعی‌ست کودک برای بقای خود، حیل‌ها را می‌آموزد. اما هنگامی‌که حیل‌ها را آموخت، این حیل‌ها ملکه‌ی ذهن او می‌شود، طبیعت او می‌شود. پس از مدتی دیگر لازم نیست چشمان خود را بسته نگه دارد، آن‌ها خود بسته می‌مانند؛

قمار عاشقانه

کودك به‌سادگی فراموش می‌کند که روزی چشمانی برای دیدن داشته است . شبیه آن است که پرنده‌ای را از روز نخست بیرون آمدن از تخم، در قفس نگه داشته باشند. این پرنده هیچ‌گاه لذت پیریدن را تجربه نکرده است ، هیچ‌گاه از فراز ابرها به زیر نگاه نکرده است ، هیچ‌گاه طعم ترك کردن آشیانه را نچشیده است . او در قفس زیسته است ؛ او چیزی در خاطر خود ندارد . او چگونه به یاد بیاورد که بال و پر داشته است ؟ او هیچ‌گاه مجاز نبوده که بال و پر خویش را باز کند ، او با این تجربه بیگانه بوده است . آهسته آهسته ، بال و پر او به يك بار مزاحم تبدیل می‌شود و

قمار عاشقانه

پرنده درمی‌ماند که اساساً چرا این زواید در تن او روئیده است. شاید دلیل و برهانی برای روئیدن آن‌ها بیاید، اما دلیل درست روئیدن آن‌ها را نخواهد فهمید، مگر آن‌که پرنده‌ای دیگر را خارج از قفس و در حال پرواز ببیند و برای پریدن ترغیب شود. این تمامی نقش يك استاد و پیر است: ترغیب کردن شاگردان برای فهمیدن دلیل روئیدن بال و پر در وجودشان و ترغیب آن‌ها برای بیرون آمدن از قفس و پریدن و اوج گرفتن.

استاد به شاگرد می‌فهماند که قفس، ضرورت وجودی و ذاتی او نیست، بلکه قفس، عادت است. کوری، طبیعی نیست. چشمها

قمار عاشقانه

- را باید گشود و دید ، و این که دیدار روشنائی ، حق چشم‌هاست .
- فقط این جا و در لحظه‌ی اکنون باش ، فقط این جا باش .
- این چند روزی که این جا هستی آواز بخوان و برقص و دنیا و مافیها را فراموش کن .
- بگذار دنیای تو در این چند روزه ، عشق باشد و روشنی و آزادی .
- آنگاه این دنیا برای همیشه دنیای تو خواهد ماند .
- نیایش تو را هدایت می‌کند .
- نیایش یک عمل نیست ، بلکه یک حالت است .
- تو نمی‌توانی نیایش کنی ، بلکه در نیایش واقع می‌شوی .

قمار عاشقانه

آنانی که نیایش را به مثابه‌ی عمل فرض می‌کنند، از حقیقت آن درمی‌مانند، زیرا هرا آنچه انجام می‌دهند از سطح فراتر نمی‌رود. عمل، هرگز از حاشیه به سمت مرکز میل نمی‌کند، عمل در حاشیه متوقف می‌شود، همان‌طور که امواج در سطح اقیانوس می‌مانند و به اعماق نمی‌روند.

اعماق اقیانوس همواره آرام و ساکت می‌ماند. در اعماق، نه از توفان خبری هست و نه از بی‌قراریِ امواج. دریا ممکن است در سطح خود متلاطم باشد، اما در ژرفای خود چنین نیست. عمل مانند موج است؛ راهی به ژرفای تو ندارد.

قمار عاشقانه

نیایش نیز همین طور است، اگر به سطح عمل تنزل کند، سطحی می شود؛ از محتوا خالی می شود. ممکن است خم و راست شوی، ممکن است چیزهایی بر زبان جاری کنی، اما بی روح و بی حالت.

باید یاد بگیری چگونه به مقام نیایش برسی و نیایش در تو بشکند.

بدین سان، اتفاقی در ژرفای وجودت می افتد. حادثهای در تو رخ می دهد که سر تا پایت را دگرگون می کند. بنابراین، فراموش نکن که نیایش، عمل نیست.

قمار عاشقانه

فراموش نکن که نیایش، آفتاب‌های زبان نیست.
نیایش آموختنی نیست.
نیایش خودجوش است.
باید از آن تو باشد، باید از ضمیر تو بجوشد، در ظاهر نماند، از اعماق برآید.

در هر حال، نیایش و مراقبه یکی هستند، تفاوتی وجود ندارد: مراقبه نیایش است و نیایش، مراقبه. ساکت بودن، به‌تمامی ساکت بودن، سپاس و حمد به‌جای آوردن، برای سرشاری زندگی، برای زنده بودن، و با‌زبانی خاموش کلمه‌ی شکر را نه بر

قمارِ عاشقانه

- زبان، بلکه بر جان جاری کردن، نیایش است.
- نیایش برترین تجربه‌ی عارفانه است.
- در زندگی تنها چیزی که ارزش آموختن دارد، عاشقی است.
- زندگی فرصتی است تا عشق ورزیدن را بیاموزیم.
- زندگی مدرسه است؛ مدرسه‌ی عشق.
- اگر در درس عشق مردود شوی، در این مدرسه هیچ چیز نیاموخته‌ای؛ اگر شیوه‌ی عاشقی را بیاموزی، به مدرسه آمدنت بیهوده نبوده است.
- بدبختانه فارغ التحصیلان موفق مدرسه‌ی زندگی اندک‌اند.

قمار عاشقانه

شیوه‌های عاشقی رازآلودند و با شیوه‌های سوداگرانه‌ی زمینی رابطه‌ای معکوس دارند.

برای مثال، در شیوه‌های معمول زمینی برای افزودن بر آنچه که داری باید جمع کنی.

در شیوه‌ی عاشقی برای افزودن بر عشقی که داری باید بیش تر و بیش تر ببخشی.

در شیوه‌ی عاشقی تنها با سهم شدن عشق است که می‌توان عشق را حفظ کرد. در این جا قانونی بکل متفاوت جاری و ساری است. این قانون با قوانین مبتنی بر سود و زیان دنیای مادی

قمار عاشقانه

فرق دارد.

پول از يك قانون پیروی می‌کند: اگر پول بیش‌تری می‌خواهی، پول بیش‌تری جمع‌کن، استثمار‌کن، پست شو، لقمه‌را از دست دیگری قاپ بزنی؛ تنها در این صورت می‌توانی ثروتمندتر شوی. اگر دیگران را در پول خود شریک‌کنی، کم‌می‌آوری. قانون عشق، بر خلاف قانون دنیا است: اگر عشق را احتکار‌کنی، عشق می‌میرد، انرژی خلاق موجود در آن به انرژی ویران‌گر تبدیل می‌شود؛ خونی می‌شود، انتحاری می‌شود. همان انرژی که باید رحمت می‌شد، مصیبت و بلا می‌شود. عشقی که شاهد

قمار عاشقانه

بود، شریک می‌شود. عشق اگر پنهان شود، سم است. آن را با دیگران قسمت کن، بگذار، همچون چشمه، سخاوتمندانه جاری شود، آنگاه شاهد می‌شود.

هرچه بیش‌تر ببخشی، بیش‌تر می‌شود. عشق قلمرویی متفاوت دارد. باید آن را بیاموزی، هرکسی باید خود آن را فرا بگیرد، زیرا جامعه علاقه‌ای به آموزش آن ندارد؛ در واقع، جامعه بر علیه آن است. جامعه به هر طریق ممکن مانع آن می‌شود، بنابراین، فرد نباید عشق را تجربه کند، زیرا اگر عشق را تجربه کند، درمی‌یابد که جامعه و ساختار آن یکسره باطل و

قمار عاشقانه

مضحک است .

آنگاه که زیبایی عشق را درک کنی ، جاه طلبی را کنار خواهی گذاشت ؛ در حالی که سقف جامعه بر ستون های جاه طلبی استوار است .

آنگاه که حلاوت عشق را بجوشی ، دیگر طالب ثروت و قدرت نخواهی بود . این ها دل مشغولی آدم هایی ست که رایجی عشق به مشام شان نرسیده است .

کسانی که بال و پر پروازشان ریخته است و به دنبال نوالهی پول و قدرت و تفوق و مقام و اعتبار ، بر روی زمین می خیزند . پول و

قمار عاشقانه

قدرت و مقام و اعتبار، جانشینان نالایقِ عشق‌اند. کسانی که این معامله‌ی سراسر زیان را می‌کنند، فقط حقارتِ برهنگی خویش را با کرباسِ مندرسِ این امور می‌پوشانند.

دنیا بر قانونِ نفرت استوار است، بنابراین، هیچ‌کس، نه والدین، نه معلمان، نه کشیشان و روحانیونِ رسمیِ ادیان، هیچ‌کدام عشق را به تو نمی‌آموزند. در واقع هر زمان که از عشق نیز سخن می‌گویند، منظورشان نفرت است.

آن‌ها به نام عشق، در میان مردم بذر نفرت می‌پراکنند؛
آن‌ها به نام عشق، مردم را به فرقه‌ها و آیین‌ها و سلیقه‌ها تقسیم

قمار عاشقانه

می‌کنند و در مقابل هم قرار می‌دهند.
به نام عشق، بازیگر دیگری را به صحنه می‌فرستند.
عشق را باید تو خود کشف کنی، در غیر این صورت، جامعه کمکت نمی‌کند.

پیوستن تو به حلقه‌ی سالکان به معنای آن است که می‌خواهی به قلمرویی دیگر وارد شوی. به این می‌ماند که سال‌ها در کویر زیسته باشی و ناگهان به واحه‌ای خوش و با صفا رسیده باشی.
واحه‌ی سرسبز زندگی، قانون ویژه‌ی خود را دارد.
قانون اساسی این واحه، عشق ورزیدن است.

قمار عاشقانه

رحمت و روشنایی همواره قرین یکدیگرند، آن‌ها را نمی‌توان از هم جدا کرد؛ در واقع، آن‌ها دو نام برای یک پدیده‌اند. رحمت از جنس روشنایی است و روشنایی از جنس رحمت است. هر دوی آن‌ها ذاتی تو هستند، در تو و با تو به دنیا می‌آیند، آن‌ها جعلی و ساختگی و اکتسابی نیستند. کافی‌ست اندکی زمین وجودت را بکاوی، بی‌تردید الماس‌های لطف الهی را در چند متری عمق آن خواهی یافت.

هنگامی‌که چشمانت به روی نور درون روشن می‌شود، همه‌ی تاریکی‌ها ناپدید می‌شوند. هنگامی‌که لطف و رحمت درون

قمار عاشقانه

خویش را کشف می کنی ، وابستگی هایت رنگ می بازند .
برای دست یابی به فیض درون ، به کسی احتیاج نداری ، این جا
تنها جایی ست که تو به خود متکی هستی . این به آن معنا نیست
که تو را بطله ها را قطع کنی ؛ در واقع ، در این مرحله است که تو به
معنای واقعی کلمه ، با دیگران ارتباط داری ، تو چیزی را کشف
کرده ای که ارزش قسمت کردن با دیگران را دارد .
در زندگی دو نوع ارتباط وجود دارد : یکی ارتباط شخص نیازمند
و گرسنه است ؛ که این ارتباطی منفی است . او می خواهد
دیگری را بخورد . او نیاز دارد ، نیازی که رفع آن ، شرط بقای

قمار عاشقانه

اوست. چنین شخصی فقط تظاهر می‌کند که دیگران را دوست دارد، او مجبور است تظاهر کند، تظاهر برای او حکم طعمه را دارد، اما در اساس، او به دنبال رفع نیاز خود است. هنگامی که گرسنگی اش فرو بنشیند، عشقش نیز می‌میرد. زیگموند فروید فقط به این نوع عشق و رابطه آگاهی پیدا کرد. به همین دلیل، می‌گوید که عشق، بر میل سرکوب شده استوار است. او عقیده داشت اگر رابطه‌ی جنسی مجاز باشد و اگر ارضای این میل، سهل و در دسترس باشد، عشق از زندگی ما آدم‌ها حذف خواهد شد. طبق عقیده‌ی او، عشق چیزی نیست، مگر بُعد ذهنی

قمار عاشقانه

غریزه‌ی جنسی. اگر میل جنسی سرکوب شود، آنگاه این میل سرکوب شده، در ذهن، حالتی رُمانتیک و فانتزی به خود می‌گیرد و بعد زیبایی زن و مرد در نظر می‌آید؛ در واقع نوعی فرافکنی رؤیاهای قشنگ بر روی دیگران است.

در این زمینه هر چه محروم‌تر باشی، رومانتیک‌تری. زیگموند فروید درباره‌ی این نوع عشق درست می‌گفت، اما از جهتی نیز اشتباه می‌کرد، زیرا نوع دیگری از عشق وجود دارد که او از آن بی‌خبر بود. او هیچ تجربه‌ای از عشق نوع دوم نداشت. اما اشتباه فروید قابل بخشش است. او فقط عشقی را

قمار عاشقانه

می شناخت که نیازمند است، عشقی که در آن گرسنه‌ای به دنبال غذاست. طبیعی است، هنگامی که گرسنه هستی، غذا جاذبه‌ای فوق‌العاده برایت دارد؛ بوی آن، طعم آن، حتی صدای ظرف‌ها که از آشپزخانه می‌آید، برایت قشنگ است. اما هنگامی که اشباع شدی، هنگامی که به اندازه‌ی کافی خوردی، همه‌ی جاذبه‌ها و قشنگی‌های غذا و همه‌ی زیبایی و شاعرانگی‌اش رنگ می‌بازد. در واقع، اگر بعد از سیر شدن مجبور ت کنند کمی بیش‌تر بخوری، همان غذا برایت تهوع‌آور نیز می‌گردد، مریضت می‌کند؛ همان غذایی که زمانی زیبا جلوه می‌کرد، اکنون زشت به نظر

قمار عاشقانه

می‌رسد.

زیگموند فروید عقیده داشت که غزل و عشق، فقط در دنیایی امکان دارد که در آن سرکوب تمایلات جنسی وجود دارد. او در يك بلا تکلیفی به سر می‌برد: او با سرکوب تمایلات مخالف بود، چرا که سرکوب تمایلات موجب عقب‌افتادگی انسان می‌شود و مانع از رشد طبیعی او می‌گردد. سرکوب، تمامیت را از آدمی می‌ستاند و زمینه‌یِ عصبیت او را فراهم می‌کند. به همین دلیل، او مخالف سرکوبی تمایلات بود، اما او بتدریج به این نتیجه رسید که همین سرکوب تمایلات است که عشق، فرهنگ، شعر،

قمار عاشقانه

موسیقی و رقص را به وجود می‌آورد. اگر عشق ناپدید شود، همه‌ی این هنرها نیز ناپدید خواهند شد؛ این‌ها ابعاد گوناگون عشق‌اند. او می‌ترسید با متوقف شدن سرکوب تمايلات، عشق نیز از بین برود. بنابراین، او در مخمصه‌ای گرفتار شده بود، و نمی‌دانست چه باید بکند. بدبیهی‌ست اگر یکی را برگزینی، دیگری مسئله‌ساز خواهد شد. اگر فروید با نوع دیگر عشق آشنا بود، بلا تکلیفی‌اش بر طرف می‌شد.

نوع دیگری از عشق نیز وجود دارد. عاشق هستی، نه به این دلیل که گرسنه‌ای، بلکه به این دلیل که سرشاری، لبریزی. این

قمار عاشقانه

عشق وجود دارد، نه به دلیل این که تو به دیگران نیاز داری، بلکه به این دلیل که دوست داری برقصی و دست افشانی کنی.

کندوی پر از شهدی که فوران کرده است و دستی را که برای برداشتن به سویش دراز شده گرامی می‌دارد.

این عشقی ست بکل متفاوت با عشق نوع اول.
خاستگاه این عشق، استغنائی توست.

اگر عشق نوع اول گیرنده است، عشق نوع دوم بخشنده است.
در عشق بخشنده، تو وابسته‌ی معشوق نمی‌شوی و معشوق نیز وابسته به تو نیست. این عشق، فردیت عاشق و معشوق را غنا

قمار عاشقانه

می بخشد. این عشق، حسود نیست و قصد تملك نیز ندارد. این عشق زمانی تحقق می یابد که تو سرشار از رحمت و روشنائی باشی.

سالك شدن، یعنی چشمه‌ی روشنائی و رحمت درون را کاویدن. هم روشنائی در پوست و هم لطف و رحمت، فقط باید آن را بجویی تا بیایی. به درون سفر کن. آنگاه همه‌ی رابطه‌های تو و سراسر زندگیت کیفیت نوینی پیدا می کند: غنی می شود، بخشنده می شود، لطیف می شود، سهیم می شود و از این که وجد و سرور را برای دیگران نیز به ارمان ببرد، خود بسیار

قمار عاشقانه

مسرور می‌گردد.

از دل خود خواهی راستین، ایثار و دیگر دوستی زاده می‌شود.
کسانی که عشق نمی‌ورزند، دشمن خود آند.
زندگی را بسیار راحت بگیر.

در زندگی چیز مهمی وجود ندارد که جدیت ما را برانگیزد.
فقط بازیگوشی است که مهم است و معنا دارد.
بی‌پیریگی کودکانه، اساسی‌ترین شرط ورود به ساحت حقیقت
است.

دانش هرگز به ساحت حقیقت وارد نمی‌شود؛ دانش در اطراف

قمار عاشقانه

حقیقت پر سه می زند.

تنها قلب متحیر است که به اعماق واقعیت شیرجه می رود ، فقط نگاه معصومانه و کودکانه است که حقیقت را می بیند . هرچه داناتر شوی ، امکان دانستن را بیش تر از دست می دهی : دانش بیش تر ، مساوی است با دانستن کمتر .

قدیس فرانسوای آسیزی ، نمونه‌ی بی‌پیرایگیِ کودکانه است . او را ابله خداوند نیز خطاب می کردند . بلاهت ، زیباترین ویژگیِ قدیس فرانسوای آسیزی است . تنها آن کس که به اندازه‌ی کافی ابله است ، می تواند به فراسوی دانسته‌ها بجهد . آن‌هایی که

قمار عاشقانه

باهوش اند، آن‌هایی که به اصطلاح عاقل‌اند، هرگز از مرز عبور نمی‌کنند؛ آن‌ها بسیار می‌ترسند و هرگز خطر نمی‌کنند.
فرانسوای آسیری همواره خود را شیدای خداوند می‌خواند.
خداوند فقط از آن آدم‌های شیداست.
شیدا و دیوانه و ابله کسی‌ست که ریسک می‌کند، او همه چیز خود را در این قمار عاشقانه می‌خواند، بی‌چشمداشت بُردن. او دانسته‌های خویش را به پای ناشناخته‌ها می‌ریزد.
کیست که حاضر باشد همه‌ی زیرکی‌های دنیوی را قربانی کند و به قلمرو تاریک شب ناشناخته‌ها و ناشناختنی‌ها گام بگذارد؟

قمار عاشقانه

بعد از عیسی مسیح، در تاریخ مسیحیت، به‌ندرت آدمی هم‌طراز فرانسوای آسیری پیدا می‌شود. آن قدر کم و نادرند که به عدد انگشتان دست هم نمی‌رسند: اکهارت، بوهم، ترزای آویلایی، همین.

مسیحیت نتوانسته است زنجیری طولانی از آدم‌های نورانی بسازد. فرانسوای آسیری زیباترین گلی است که در این باغ شکفته است. او عشق ناب است، عشقی که همه چیز و همه کس را در آغوش می‌گیرد؛ عشق به هستی. او سرمست عشق است؛ عشق او، نیایش اوست. سراسر هستی حیات‌خانه‌ی اوست.

قمار عاشقانه

درخت‌ها برادر اویند و ماهیان خواهر او.
هرچه هست اعضای خانوادہی اوست، او با همه خویشاوند
است.

شیدای خداوند، مسافر است، اما نه مسافری که بازگردد.
در این راه، سفر کرده کسی است که دیگر باز نخواهد گشت،
کسی که زندگی را به تمامی و به زیبایی زیسته است
و دیگر نیازی به بازگشتن به زهدان آن را ندارد.
بازگشتن به زندگی و تکرار آن، زمانی ضرورت دارد که آدمی
درس‌های لازم را از آن نگرفته باشد.

قمار عاشقانه

زندگی ، تنها مدرسه‌ی واقعی است .

مدرسه‌های دیگر ، جعلی‌اند ، ساخته و پرداخته‌ی بشر‌اند . در این مدرسه‌ها اطلاعات توزیع می‌کنند ، اما فرزندی نمی‌بخشند . در واقع ، آن قدر بار دانش بر پشتت می‌گذارند که توان گام برداشتن در راه زندگی را نداشته باشی ؛ در حالی که افتادن در مسیر زندگی و جاری شدن در آن است که بصیرت می‌بخشد .

کسی که تمام‌عیار زندگی می‌کند ، تمام‌عیار می‌میرد ؛ مرگ تمام‌عیار ، بزرگ‌ترین رویداد پرهیجان زندگی است .
مرگ تمام‌عیار ، یعنی فراغت از بازگشت دوباره به زندگی .

قمار عاشقانه

کسی که زیبا زیسته است دیگر نیازی به بازگشت ندارد. کسانی که نصفه نیمه زندگی کرده اند، باید از صافی رنج بیش تری گذر داده شوند، زیرا تنها رنج است که تصفیه می کند. اما رنج ناآگاهانه ثمری ندارد. تنها هنگامی که انسان آگاهانه به ساحت رنج گام می گذارد، پاکیزه از آن بیرون می آید. زندگی مالا مال از رنج و شادمانی ست. تو باید آگاهانه از جام های رنج و شادکامی زندگی بنوشی تا تطهیر شوی. هر اندازه عمیق تر به ژرفای رنج ها و شادی های فرو بروی، شگفت زده تر خواهی شد: زیرا آن ها را دو روی يك سکه خواهی

قمار عاشقانه

دید. آن‌ها را یکی خواهی دید. آنگاه که این حقیقت را بدانی، سکه از دستت می‌افتد. دیگر به خوشبختی‌های کوچک خود چنگ نمی‌زنی، زیرا می‌دانی که چیزی جز رنج را چنگ نزده‌ای، و از رنج‌هایت نیز هراسناک نمی‌گیری، زیرا می‌دانی که روی دیگر سکه‌ی شادمانی‌های توست. آزمندیِ خوشبختی، به همراه ترس از رنج‌هایت، همه با هم فرو خواهند ریخت. آنگاه تو آزادی، و این پرنده‌ی آزاد، میلِ باگشت به قفس را ندارد.

انسان باید به فراسوی ناهشیاری سفر کند؛ تنها در این صورت است که کسی هستی پیدا می‌کند و هست می‌شود.

قمار عاشقانه

در ناهشیاری، ما هنوز متولد نشده‌ایم. همان‌طور که جنین در زهدان مادر زنده است ولی هنوز متولد نشده است، ما نیز زنده‌ایم، اما هنوز متولد نشده‌ایم. ما در نوعی زهدان به‌سر می‌بریم، زهدان تاریک ناهشیاری.

زندگی واقعی با تولد دوباره آغاز می‌شود. تولد نخست، فقط جسم تو را تأمین می‌کند، زندگی جسم را ممکن می‌سازد.

تولد دوباره، تولد معنوی توست. این‌گونه است که تو به مثابه‌ی یک روح متولد می‌شوی.

قمار عاشقانه

هنگامی که روح و جسم با هم تلاقی می‌کنند، از دیدار آن‌ها موسیقی کیهانی آفریده می‌شود. همان‌گونه که از دیدار عاشق و معشوق سرمستی و شورزاده می‌شود، اما شور و سرمستی دیدار روح و جسم ضریبی میلیونی دارد، بینهایت است، بی‌حصار است.

ما چنان زندگی می‌کنیم که گویی جسم محض هستیم و نیازی به زایش روح‌مان نداریم. معنای سخن مسیح نیز همین است، آنگاه که به نیکودموس می‌گوید: «به ملکوت پروردگار وارد نخواهی شد، مگر آنکه تولدی دوباره بیایی.»

قمار عاشقانه

همه‌ی تلاش دین آن است که روح انسان را به دنیا بیاورد.
پروژه‌ی دین، تولد دوباره‌ی آدمی است.

هیچ کس نمی‌تواند به تو تولدی دوباره ببخشد، مگر خود تو. به تو می‌توان کمک کرد، تو را می‌توان حمایت کرد، زمینه را برایت می‌توان فراهم آورد، اما کار اصلی را تو خود باید انجام دهی. فقط خود تو می‌توانی تصمیم‌گیری و این کار را به انجام برسانی؛ هیچ کس به جای تو قادر نخواهد بود این کار را برای تو انجام دهد.

استاد مانند يك قابله کار می‌کند. سقراط مدام تکرار می‌کرد:

قمار عاشقانه

«من يك قابله‌ام.» يك قابله، كمك می‌کند، تسهیلات را فراهم می‌آورد، شرایط زادن را آسان می‌کند، اما این تو هستی که باید به دنیا بیآوری و به دنیا بیایی. این زایش، در نهایی‌ترین لایه‌ی وجود تو اتفاق می‌افتد، در اعماق وجود تو. تحولی که باید صورت بگیرد، خروج از ناهشیاری به قلمرو هشیاری‌ست.

سقراط گفته است: «زندگی محاسبه نشده، ارزش زیستن ندارد.»

عبارت «محاسبه نشده» در سخن سقراط را نباید به معنای عادی آن گرفت. تاریخ غرب با ترجمه‌ی غلط این عبارت و تعبیر

قمار عاشقانه

غلط از آن، مسیری اشتباه را پیموده است .
گاهی امور کوچک و پیش پا افتاده، تأثیری عمیق بر جای می گذارد
که قرن ها باقی می ماند .

این زندگی محاسبه نشده نیست که ارزش زیستن ندارد، بلکه
این زندگی ناهشیارانه است که به زندگی نمی ارزد . هنگامی که
پای محاسبه در میان است، تو بی درنگ سرگرم محاسبه و
تحلیل می شوی . به همین دلیل، تمامی فلسفه‌ی غرب به مسیر
تحلیل افتاده و منطقی زده شده است .
تحلیل و تحلیل و تحلیل و سرانجام، رفتن به سوی ناکجا آباد .

قمار عاشقانه

اما حکمتِ شرق این‌گونه نبوده است، حکمتِ شرق مسیری بهتر را پیموده است؛ از ناهشیاری به هشیاری.

زندگیِ ناهشیار، ارزش زیستن ندارد. زیرا در حالت ناهشیار، تو زندگی نمی‌کنی، فقط تظاهر می‌کنی که زندگی می‌کنی. همه‌ی اعمالِ خود را از ناهشیاری به قلمرو هشیاری بکشان. خود را احیا کن؛

از تاریکیِ ناهشیار بیرون بیا
و در هوای روشن هشیاری زندگی کن.
لازم نیست چیزی در بیرون تغییر کند؛ آنچه که باید تغییر کند،

قمار عاشقانه

چیزی در درون است .
رهیافت تو به زندگی باید دگرگون شود ، چراغ درون تو باید روشن
شود .

همه‌ی دنیا آنچنان که هست ، باقی می‌ماند . من ترك دنیا را
نمی‌آموزم . نمی‌گویم این و آن را ترك کن . تو در همان شرایط و
در همان دنیا زندگی خواهی کرد ، اما هشیاری تو ماهیت دنیایت
را متحول خواهد کرد . آنگاه زندگی ، دیگر همان زندگی که قبلاً
بود ، نیست ، در عین حال ، همان است .

همین طور که هستی باش ، اما با کمی چاشنی هشیاری . همین .

قمار عاشقانه

اگر رابطه‌ای را به خود تحمیل کنی، احساس خفقان خواهی کرد.

مردم آماده‌اند هر چیزی را بدهند، مگر خودشان را؛ و این تنها چیزی‌ست که واقعاً در اختیار داریم. ما با دست خالی به این جهان گام نهاده‌ایم، با دست خالی نیز از این جهان بیرون خواهیم رفت. بنابراین، چه چیزی برای هدیه به خداوند در دست داریم؟

بهتر آن است که دستان خالی خویش را هدیه کنیم: این تنها چیزی‌ست که برای عَرَضه در اختیار داریم. گرچه ناچیز است،

قمارِ عاشقانه

اما در این هدیه‌ی بخصوص است که نفس ناپدید می‌شود؛ و هنگامی که نفس ناپدید شود، خداوند پدیدار می‌گردد.

خدا آنگاه پدیدار است که تو او را شناخته باشی، اما تو زمانی او را خواهی شناخت که حجاب «خود» را از میان برداشته باشی و خود در میان نباشی.

حضور تو مانع و حجاب است.
هنگامی که تو پُر از «خود» هستی، جایی برای خدا باقی نمانده است تا وارد شود.

منظور از پیشکش کردن خود، آن است که تو خود را، همچون

قمار عاشقانه

برگی که در باد می چرخد، به دست خدا بسیاری. در این هنگام، سکوتی عظیم تو را فرا می گیرد. متعاقب این سکوت، خداوند به خانه ی قلب تو پا می گذارد: دیدار وجود مطلق با موجود.

بنابراین، این کار تو خواهد بود: خود را به دست او بسیار و ناپدید شو. این تنها راه نیل به وجود واقعی است.

انتخابی بین بودن یا نبودن در کار نیست؛
نبودن، تنها چاره برای بودن است.

دستان خود را بلند کن، چشمانت را ببند و خود را یک درخت احساس کن. بدن بشری را فراموش کن. این دستها،

قمار عاشقانه

شاخه‌های توأند که به آسمان کشیده شده‌اند. باران می‌بارد، باد می‌آید و شاخ و برگ درخت در باد می‌رقصد و می‌جنبد. فقط احساس کن که یک درخت هستی. باد را بر پوست خود لمس کن، باران را احساس کن و سرمستی حاصل از این تجربه را با تمام وجود درک کن.

اگر چیزی در درونت در شُرُف وقوع است؛ جنبشی، رقصی، با آن همراه شو.

فقط عشق است که به تو رایحه‌ی روشنایی، زیبایی و سرور می‌بخشد. اما در دل همه‌ی این‌ها آتش عشق است که شعله

قمار عاشقانه

می‌کشد.

هنگامی که قلبت سرشار از عشق باشد، آنگاه سیمایی تابان از نور پیدا می‌کنی.

عاشقان، همواره درخشان‌اند؛ و آنان که به هستی عشق می‌ورزند، روشنائی شان بی حد و حصر است.

عاشق شو، روشن شو.

در همه‌ی نقاشی‌های دنیا، به دور سر قدیسان و اولیا هاله‌ای از نور کشیده‌اند؛ این اقدامی نمادین است. این بدان معناست که يك شعله هست که ما از دیدن آن عاجزیم، و این شعله، در دل

قمار عاشقانه

می سوزد، ما می توانیم فقط هاله‌ای از آن را به دور سر اولیا احساس کنیم. این تنها کاری است که ما در سراسر دنیا توانسته‌ایم انجام دهیم: نوری را در اطراف سر کسانی که واصل شده‌اند، کشیده‌ایم. ما آن‌ها را با هاله‌ای از نور ترسیم کرده‌ایم. اما این نور زمانی در سیما و سر تالکو دارد که آن آتش در دل روشن باشد. بدون آن آتش، این نور امکان پذیر نیست. آن آتش، آتش عشق است. آتش عشقی که در نی جان عاشق می‌افتد.

عاشق شو، ورنه، روزی کار جهان به سر خواهد آمد.

قمارِ عاشقانه

عاشق شو، تا روشن شوی و تاریکی را بزدایی.
تاریکی، مرگ است و میلیون‌ها انسان در ظلمتِ مرگ به سر
می‌برند.

بندرت می‌توانی آدمی را پیدا کنی که زنده‌ی واقعی باشد. و اگر
به کسی بربخوری که واقعاً زنده باشد، آنگاه آن هاله‌ی نور را نیز
برگرد سرا او خواهی دید.

عشق شو و هر دم عاشقانه‌تر زندگی کن.
تو می‌توانی نورِ آن راز را از خود ساطع کنی، نوری که از آتش
نهفته‌ی عشق می‌تابد.

قمار عاشقانه

وقتی از عشق سخن به میان می‌آید، منظور صرفاً عشق به آدم‌ها و یا عشق به این شخص و آن شخص نیست.

منظور از عشق، مقام عشق است.

تو باید همواره در مقام عشق باشی.

فقط عشق؛ عشقی بی‌پیرایه و ناب.

منظور، عشق به معنای رابطه نیست. عاشق عشق باش.

حتی هنگامی که تنهای تنها هستی، باز سرشار از عشق باش.

هر کاری که انجام می‌دهی، آن کار را با عشق خود روشن کن.

مهم نیست که آن کار خرد است یا کلان. هر چه هست، با عشق

قمار عاشقانه

خود به آن کار تقدس ببخش و آن را تطهیر کن، حتی اگر جایجایی اثاثیه‌ی منزل باشد.

اگر مدام در مقام عشق ساکن باشی، آنگاه روشناییِ آتش عشق سرپایت را گرم و روشن خواهد کرد. این روشنایی، آخرین منزل از منازل سلوک است. این روشنایی، همان خداست که نور آسمان‌ها و زمین است.

به محض آنکه به این روشنایی معرفت حاصل کنی، حیات جاودان را درک کرده‌ای. آنگاه به بی‌مرگی می‌رسی.

مرگ فقط در تاریکی اتفاق می‌افتد:

قمار عاشقانه

جایی که روشنایی هست ، مرگ نیست .
پس ، مرگ يك و هم است ، اسطوره است ، دروغ است .
بدون آن که نفس خود را در نظر بگیری ، کار کن .
زیرا هرگاه گمان کنی که این تو هستی که کاری را انجام می دهی ،
تردید به جانت چنگ می اندازد ، سُست می شوی ؛ و این امری
طبیعی ست

زندگی ، ضیافتی ست باشکوه و اگر کسی در این ضیافت شرکت
نکند ، میزبانی خدا را از دست می دهد .
برای پُل زدن بر روی هستی و رسیدن به خدا ، باید از پُل ضیافت

قمار عاشقانه

زندگی عبور کرد.

فقط لحظاتی که مست باده‌ی الهی هستی، به او نزدیکي.
در آن لحظات ضیافت و سرور، زندگی باری به نظر نمی‌رسد که
مجبور باشی آن را بر دوش بکشی، بلکه ترانه‌ای بر لب می‌شود که
باید آن را زمزمه کنی، در چنین لحظاتی که در تعطیلی به سر
می‌بری، غم دنیا را نمی‌خوری، دغدغه‌ی فردا و حسرت دیروز را
نداری، آنگاه که با همه‌ی وجود در زندگی حضور داری و با
هستی هم‌نوایی می‌کنی، تنها در این لحظات است که خدا را
مثل هوا به ریه‌های جان می‌فرستی و تنفس می‌کنی.

قمار عاشقانه

هر روز که در ضیافت زندگی شرکت می کنی، روز تعطیل توست .
روزهای تعطیل تو، روزهای قدسی تو نیز هستند .

زندگی پدیده‌ای یکسره مادی نیست، زندگی چراغی است که با
خدا روشن است . در این زندگی روشن از خدا، حتی درخت‌ها
هم زنده و هشیارند، سنگ‌ها هم به عنایت او زنده و هشیارند؛
هر چیزی شفاف و بی‌زنگار است و شکوه او را جلوه‌گر می‌سازد .
دین را در طول تاریخ به انحراف کشانده‌اند و حقیقت آن را که به
بهرمندی و شرکت در ضیافت خدا دعوت می‌کرده، تحریف کرده
و به ترک دنیا و مافیها و انزوا تبدیل کرده‌اند . بهر همنند شو!

قمار عاشقانه

رُهبانیت، راه خویش را از آموزه‌های حقیقی دین جدا کرد و به راه ترک دنیا و محرومیت رفت و دنیا را نیز به دنبال خود کشاند. اگر به شمایل قدیسان مسیحی نگاه کنی، آن‌ها را بسیار غمگین و افسرده می‌بینی. خنده برای آنان گناهی نابخشودنی و اندوه و ماتم برای‌شان فریضه شده بود؛ آن‌ها شور و سرمستی را لغو و دنیایی می‌دانستند و خنده‌ی مستانه را مبتذل می‌شمردند.

خنده هیچ‌گاه لغو نبوده و نیست.
در واقع فقط در خنده است که تو به وحدت و یکپارچگی می‌رسی و تن و جان و اندیشه‌ات یکی می‌شوند. تنها در خنده

قمار عاشقانه

است که ناگاه به ماورای ذهن و اندیشه جهش می‌کنی.
خنده، ژرف‌ترین نوع نیایش است.

البته، این بلا تنها بر سر مسیحیت نازل نشده است، آیین‌های دیگر نیز هر کدام به نوعی از این آموزه‌ی غلط ضربه خورده‌اند.
انسان بیمار است، حتی پیام بهرمندی از زندگی نیز، در ذهن بیمار او قلب‌ماهیت شده و به ضد خود تبدیل می‌شود.
نباید بازی زندگی و شکوه ضیافت آن را با جدیت و عبوسی و کار و وظیفه آلوده کنی.

ما چشم داریم، اما تاکنون آن را نگشوده‌ایم. منظور، چشم سر

قمار عاشقانه

نیست، بلکه منظور، بصیرت متافیزیکی است. ما به همان صورت که قادریم بیرون را تماشا کنیم، توان آن را داریم که عالم درون را نیز به تماشا بنشینیم. هر چیزی ظاهری دارد و باطنی. اگر ظاهر را می بینیم، باطن را هم باید ببینیم، اگر در عالم بیرون گام برمی داریم، در عالم درون هم می توانیم پرسه بزنیم و تفریح گنان شگفتی های آن را مشاهده کنیم.

اما در اندیشه ی معاصر، باطن انسان مورد غفلت واقع شده است. آدمی چنان زندگی می کند که گویی فقط يك امکان فرا راه او قرار دارد: بیرون. این زندگی در حاشیه ی زندگی است، نه در

قمار عاشقانه

متن آن. زندگی به این شیوه عیبی ندارد، اما این فقط پاره‌ای از زندگی و بسیار سطحی و بی‌معنا هم هست. تا موقعی که بُعد باطن امور را در هر کاری که می‌کنی لحاظ نکنی، معنای زندگی را در نمی‌یابی.

معنای زندگی در درون تو می‌شکفتد.

معنای زندگی، چیزی در بیرون نیست که بگردی و آن را بیابی. آنگاه که گل معنا در درون تو شکفت، همه چیز در بیرون از تو معنا می‌یابد؛ آن‌ها آینه‌ای می‌شوند که معنای تو را می‌تابانند. اما پیش از آن که زندگی با معنا شود، باید معنای درون خویش

قمار عاشقانه

را کشف کنی .

سلوك و مراقبه شیوه‌ای است برای گشودن چشم تو به عالم باطن .
هرگاه فرصتی دست داد ، بنشین ، پلک‌ها را برهم بگذار و سعی کن وارد دهلیز درون بشوی .

در ابتدا ممکن است جز تاریکی چیز دیگری نبینی ؛ اما نگران نباش .

حتی اگر تاریکی درون را ببینی ، بهتر از دیدن روشنایی در بیرون است . حداقل آنچه می بینی چیزی از عالم باطن است ، عمیق تر است ، به خانه نزدیک تر است .

قمار عاشقانه

در ابتدا تاریکی را کشف خواهی کرد. مانند زمانی است که از روشنایی بیرون قدم به خانه می‌گذاری، چشم‌هایت هنوز معتاد بیرون‌اند. اندکی زمان می‌برد تا با شرایط تازه مأنوس شوی.

اگر کسی سکوت را سلوک هرروزیِ خویش قرار دهد، در ظرف مدت سه تا نه ماه، در درونش اتفاقی مبارک می‌افتد. در چنین روزی ست که به معنای واقعی کلمه متولد می‌شود.

این سرآغاز یک جریان است، اما پایان کار نیست. سلوک‌اشارهای از جانب تو می‌خواهد، اشاره‌ای که حاکی از آمادگی تو برای سفر درون است: که خواهان آموختن هنر مراقبه هستی و حضری

قمار عاشقانه

بهای آن را نیز بپردازی و خطر کنی. زیرا سفر به سرزمین ناشناخته‌ها، همواره خطر خیز است، اما آنچه در راه انتظار تو را می‌کشد، ارزش این خطر کردن را دارد.

خطر کن و قدم در راه شگفت‌انگیز سلوک بگذار.

دستان خود را بلند کن، چشمانت را ببند و احساس کن زیر آبشاری از انرژی پنهان ایستاده‌ای. انرژی عظیمی بر سر و رویت می‌ریزد: آن‌ها را جذب کن. اگر بدن تو شروع به لرزیدن، تکان خوردن و جنبیدن کرد، با آن همراه شو. خودت را رها کن، بسط شو.

قمار عاشقانه

کسانی که در ذهن و حافظه‌ی خود زندگی می‌کنند، هرگز به سرشاری نمی‌رسند؛ برای آن‌ها زندگی چیزی یکنواخت و ملال‌آور است. اما آنانی که هنوز دل خود را نگشته‌اند می‌توانند زندگی کاملاً متفاوتی را بگذرانند؛ زندگی سرشار از شعر و شور و شعور را.

فرااموش نکن که شعر و نثر به یک قلمرو تعلق دارند؛ قلمرو کلمات. فقط چینش کلمات در این دو قدری متفاوت است. آدم می‌تواند کلمات زندگی خود را در ذهن خویش و یا در قلب خویش بچیند. هر دو چینش، از یک خمیرمایه برخوردارند. اما

قمار عاشقانه

کسی که کلمات را فقط در ذهن خویش می چیند، از روح و شعر زندگی محروم می ماند؛ چنین شخصی فقط جسم خویش را نومیدانه به این سو و آن سو می کشاند. می توان منطقی بود، می توان حسابگر بود، می توان ذهنی ریاضی داشت، اما از اینها شور زندگی بیرون نمی آید؛ و زندگی یعنی شور زندگی.

شور زندگی مستلزم افقی کاملاً متفاوت است؛ افقی که بر احساس و اشراق تکیه دارد، نه بر اندیشه و استدلال.

تاکنون شیوهی معهود تربیت، آدم‌ها را به نادیده گرفتن دل شان رهنمون بوده است.

قمارِ عاشقانه

باید شیوه‌ی دل و عاشقی را دوباره رواج داد.
باید دوباره دل را احیا کرد، زیرا احیای دل، رستاخیز جان است.
باید از سر فرود بیایی و در دل خانه کنی.
برای رسیدن به حریم حرم دل و اقامت در آن جا، به اسب راهوار
اندیشه نیاز است.

اما راکب تویی نه اندیشه.
اگر راکب خویش ببرد، آنگاه مرگب به دلخواه خود راه خواهد
رفت و سوار را به ناکجاآباد خواهد برد.
اندیشه اگر مرگب باشد، بی نهایت خوب است، اما اگر راکب باشد،

قمارِ عاشقانه

ویرانگر است .

اندیشه حکم یک ماشین پیشرفته را دارد .
از خدمات آن استفاده کن ، اما خادم آن نباش .
سرشار شو از احساس و ظرافت و عشق . آنگاه اثبات وجود خدا
دیگر نیازی به برهان ندارد . برهان حاضر است ، در توست .
هنگامی که دل به فعلیت می رسد ، خداوند ظهور می یابد .
هنگامی که دل از عشق و سرمستی شعله می کشد ، معشوق الهی
نقاب از چهره برمی گیرد .
تو می توانی به این مرحله برسی ، راحت می توانی . دل تو مستعد

قمارِ عاشقانه

و آماده است. این تویی که دل را نادیده گرفته‌ای.
باید از دل، دلجویی کنی. نادرند افرادی که دل تحریف شده
نداشته باشند. همه‌ی دل‌ها زخمی بی‌اعتنایی‌اند.
سفر به دنیای درون، بسیار دل‌انگیز است.
بازگوشی زیر آسمان دل، مستی‌آور است.
عشق، برترین مرتبه‌ی معرفت است. عشق، حد اعلای احکام
است.
احکام، خوراکِ حالت جنینی انسان است و عشق، غذای بلوغ او.
حکم یکه و یگانه، عشق است و عشق خداست.

قمار عاشقانه

ما به جهشی بزرگ محتاجیم: عشق .
عشق فرمانروای بلامناع هستی ست .
برترین مرتبه‌ی معرفت چیزی نیست، مگر عشقی بی‌پیرایه .
مرحله‌ای که در آن، شور به محبت تبدیل می‌شود و شهوت به
عشق و گل به نیلوفر . و این بزرگ‌ترین معجزه است : تبدیل گل به
نیلوفر ، تبدیل شهوت به عشق ، ناپدید شدن اندام مادی و پدیدار
شدن بصیرت و روشنائی به جای آن .
اگر آن گونه که هستی بمیری ، آن‌گونه که واقعاً هستی زنده
خواهی شد . کسی که نفس خویش را بر صلیب می‌کشد ، آگاهی

قمار عاشقانه

بی‌وسوسه‌ی خود را بر عرش خواهد نشاند.

انسان خفته به دنیا می‌آید ، خفته می‌زید و نود و نه ممیز نه درصد مردم ، خفته نیز می‌میرند. آن‌ها هرگز از آنچه که هست آگاه نمی‌شوند. آن‌ها هرگز آگاه نخواهند شد که کیستند و در کجا هستند. زندگی آن‌ها در مردابِ خواب سپری می‌شود. آن‌ها همه‌جا سکندری می‌خورند ، همه‌جا می‌افتند ، کورانه زندگی می‌کنند و این حوالت آن‌هاست.

تنها بیداری‌ست که زندگی را وارد ساحت تازه‌ای می‌کند. فقط بیداری‌ست که به تو امکان می‌دهد برای نخستین بار طعم لطف

قمار عاشقانه

الهی و آزادی را بچستی .
این هدف زیستن ماست : فیض حق را شناختن و عین فیض حق شدن .

اما عده‌ای درمی‌مانند . آن‌ها حتی نمی‌دانند که نمی‌دانند ؛ خواب‌شان تا این اندازه سنگین است .
بنابراین ، اولین گام آن است که هشیاری خود را حفظ کنی و برای حفظ این هوشیاری جانانه بکوشی . حفظ هشیاری زحمت دارد ، سخت است . بدیهی است که خوابیدن نیاز به سعی و تلاش ندارد و به همین دلیل ، بسیار وسوسه می‌کند . گورجیف معمولاً

قمار عاشقانه

به همه‌ی شاگردان تازه‌وارد خود، آزمایشی می‌داد. او ساعت جیبی خود را به آن تازه‌وارد می‌داد و به او می‌گفت: «به ثانیه‌شمار نگاه کن و در عین حال هشیاری خودت را نیز نسبت به آن حفظ کن. بینم تا چند ثانیه می‌توانی توجهات را حفظ کنی. مبادا خاطرت از ثانیه‌شمار منحرف شود. به محض آنکه از ثانیه‌شمار منحرف شدی، به من بگو.»

این واقعاً آزمایشی شگفت‌انگیز است.

اگر تو هم آن را انجام بدهی، دچار تعجب می‌شوی: بیش‌تر از پنج تا هفت ثانیه نمی‌توانی آگاهی خود را نسبت به اینکه داری

قمار عاشقانه

به ثانیه‌شمار ساعت نگاه می‌کنی، حفظ‌کنی.
بعد از پنج شش ثانیه، خاطرت به جای دیگری معطوف می‌گردد
و غرق خیالاتی دیگر خواهی شد. اما ناگهان باز می‌گرددی.
متوجه می‌شوی که بیست سی ثانیه و شاید یک دقیقه گذشته
است.

هشیاری ما بسیار رفیق است، با وجود این، جای حُسنش
باقی‌ست که وجود دارد، مانند بذری که در دل خاک خفته است.
اگر بذری وجود دارد، پس جای نگرانی نیست. اگر بتوانیم تنها
یک ثانیه هم هشیاری خود را حفظ کنیم، امید آن هست که از

قمار عاشقانه

عهدی دو ثانیه نیز برآییم، و همین‌طور سه ثانیه، چهار ثانیه، يك دقیقه، دو دقیقه. آنگاه بتدریج می‌توانیم درجه‌ی آگاهی خود را به بیست و چهار ساعت زندگی خود تعمیم دهیم.

سالك واقعی، حتی در خواب خویش نیز به سیر و سلوک خود ادامه می‌دهد، اما آدم معمولی و روزمره، حتی در بیداری خویش نیز در خواب است. بله، این امکان‌پذیر است: می‌توانی در خواب نیز هشیاری خود را حفظ کنی. این است انقلاب! بدن به خواب می‌رود، اما شعله‌ی بیداری، جایی در اعماق وجود ما همچنان پرتو می‌افشاند. هنگامی که این بیداری تحقق می‌یابد،

قمار عاشقانه

اوهام و خواب و خیال ناپدید می‌گردند. وقتی این بیداری حاصل می‌شود، افکار و دغدغه‌های روزانه و رؤیاهای شبانه از وجود تو رخت برمی‌بندند. هنگامی‌که وجود خود را از افکار و دغدغه‌های روزانه و رؤیاهای شبانه خالی کنی، برای نخستین بار، زیبایی سکوت را درک خواهی کرد و به قدر و قیمت آن پی خواهی برد. حتی اگر تجربه‌ی سکوت تو فقط یک لحظه باشد، تجربه‌ی آن یک لحظه، تجربه‌ی جاودانگی است، تجربه‌ی بی‌مرگی است.

بنابراین، سلوک تو باید به تلاشی برای دست‌یابی به بیداری تبدیل شود. هنگامی‌که مشغول قدم‌زدن هستی، با تکتک

قمار عاشقانه

گام‌هایی که برمی‌داری حضور داشته باش. فراموش نکن که تو هستی و داری قدم می‌زنی. هنگامی که به کسی یا چیزی گوش می‌سپاری، فراموش نکن که داری به کسی و یا چیزی گوش می‌سپاری. حتی هنگامی که دست خود را تکان می‌دهی، در ژرفای وجودت حس کن که تویی که داری دست خود را تکان می‌دهی. با این آگاهی و هشیاری، با شگفتی‌هایی بسیار مواجه خواهی شد؛ زیرا از یک لحظه هشیاری شروع کرده‌ای و بتدریج آن را به لحظات و روزها و ماه‌ها و سال‌های زندگی‌ت گشانده‌ای. اگر بتوانی برای بیست و چهار ساعت، این خودآگاهی و اشراف به

قمار عاشقانه

خود را حفظ کنی، آنگاه بودا خواهی شد. بودای روشن که شوی، دیگر به عقب بازخواهی گشت. زیرا ابهام و تاریکی ست که تو را به تردید می‌افکند و به عقب می‌کشاند. تو اکنون سرشار از نوری، خود نوری، نه آنکه با نور بینی، با تو می‌بینند. عاشق شدن، یعنی روشن شدن، شعله کشیدن، سوختن و ققنوس‌وار بر خاکستر هوی، حیات جاودانه یافتن.

کتب آسمانی می‌گویند که خداوند در ابتدا روشنایی را آفرید. قرآن کریم می‌گوید: خداوند به همه چیز گفت: «باش! آنگاه هستی، هست شد.» و خدا نور است و همه چیز در انتها به این

قمار عاشقانه

نور بازمی‌گردد. تجربه‌ی این حقیقت، بسیار مهم است. این تجربه، دستاوردِ همه‌ی کسانی‌ست که به بیداری رسیده‌اند. در نهایت، تنها همین نور است که می‌ماند. بنابراین، هرچه که در انتها می‌ماند، باید در ابتدا تنها همو بوده باشد. ابتدا، انتهاست، آغاز، پایان است. آلفا، امگا است. مبدأ، مقصد است. آنگاه این چرخه کامل خواهد شد.

زمانی که این چرخه کامل شود، تو به خانه رسیده‌ای. انسان در حالت معمول خود، موجودی پاره‌پاره، تجزیه شده و تَرَک خورده است. پاره‌ای عزم شمال دارد و پاره‌ای دیگر، عزم

قمار عاشقانه

جنوب؛ پاره‌ای مشتاق انجام‌کاری است و پاره‌ی دیگر، از آن‌کار اجتناب می‌کند. پاره‌ها به شدت یکدیگر را می‌رانند، این ناهم‌آهنگی، پاره‌ها و اجزا، هارمونی و موسیقی را از انسان ستانده است.

یگانه شدن و به وحدت رسیدن، مستلزم آن است که از موسیقی سرشار شوی. منظور همان موسیقی‌ست که به تعبیر استادان ذن، از صدای یک دست برمی‌خیزد؛ برخلاف کسانی که می‌گویند یک دست صدا ندارد. حتی اگر دو دست را برهم بزنی، آنچه می‌شنوی موسیقی نیست، بلکه سروصداست. اما هنگامی که نوا

قمار عاشقانه

از يك دست بر خيزد، آنگاه آن ناشنیده به گوش می رسد.
این موسیقی ناشنیده همواره در هوا پخش است، اما به دلیل
تخاصم و آشوب و شلوغی و مهمهمی درون، از شنیدن آن
عاجزی. این موسیقی بسیار لطیف است و در اغتشاش و زمختی
گم می شود.

مردم گمان می کنند که روحی ندارند، غافل از آنکه دارای چندین
روح اند. انسان در حالت معمولی و ناهشیار، ارواح متعددی
دارد: او به تنهایی يك جمعیت است. تو، يك شخص نیستی.
اشخاص متعددی. به همین دلیل است که آهنگ جاودانه‌ی

قمار عاشقانه

هستی را نمی‌شنوی.

این هارمونی، این نغمه همه‌جا طنین‌انداز است؛ در ستاره‌های آسمان شب، در رود و گیاه و دریا، در کوه و پرنده و هوا، در ما نیز. این موسیقی در همه‌ی موجودات ماهیتی یگانه دارد، زیرا همه‌ی موجودات پاره‌ای از یک حقیقت بسیط و یگانه‌اند.

ابتدا باید وحدت را در خود تحقق ببخشی؛
باید از حالت جمعیت خارج شوی، فرد شوی.
کلمه‌ی فرد، دقیقاً به معنای تفکیک‌ناپذیر است.

آنگاه که بسیط و تفکیک‌ناپذیر شوی، دروازه‌های گوش تو به

قمار عاشقانه

روی لطف و موسیقی گشوده می شوند.
لطف و موسیقی دو وجه يك نیرو هستند.
لطیف شو، آنگاه در زندگی نغمه‌هایی بیش‌تر و دل‌انگیزتر خواهی شنید.

موسیقایی سلوک کن، آنگاه لطیف‌تر و دوست‌داشتنی‌تر خواهی بود.

موسیقی بیرونی، موسیقی درونی را بیدار می‌کند. بین این دو، نوعی تقارن و هم‌زمانی وجود دارد.
شنیدن موسیقی، چیزی را در درون به جنبش درمی‌آورد،

قمار عاشقانه

چیزی در آدمی به دریای وحدت می افتد ، سکوتی حکمفرما می شود . برای لحظاتی ، تمامی دشمنی های درونی کنار گذاشته می شوند ، بازار و داد و ستد و هیاهو محو می شوند ؛ آنچه می ماند اقیانوس آرام و بی تلاطم سکوت است و بس .

بزرگ ترین پیروزی انسان ، نیل به رحمت و لطافت الهی است ؛ باقی ، همه ، هدر دادن عمر و زندگی است .

برترین فتح ، فتح قلمرو خویشتن است . و این جایی است که سیاست و دین راه شان یکسره از هم جدا می شود .

سیاست تلاشی است برای سلطه بر دیگران ؛

قمار عاشقانه

دین تلاشی‌ست برای سلطه بر خویشتمن .
کسانی که سلطه بر دیگران را طالب‌اند ، از نوعی کمبود درونی رنج می‌برند . اینان ارباب خویش نیستند ؛ از همین روست که می‌خواهند ارباب دیگران باشند .

کسی که بر نفس خویش چیرگی دارد ، نیازی به تفوق بر دیگران ندارد ، در واقع او نمی‌تواند بر دیگران تفوق بجوید . حتی اگر فرصتی فراهم بیاید ، برای او سلطه بر دیگران امری مطلوب نیست .

برای تفوق بر دیگران و سلطه بر آن‌ها ، تو باید عقده‌های درونی

قمار عاشقانه

داشته باشی .
کسی که عنان خویشتن را در دست دارد ، عقده‌ای ندارد ؛ همه‌ی
گره‌های وجودی او بازاند ؛ او از دام عقده رهیده است .
این است معنای وارستگی : آزادی از همه‌ی عقده‌ها و گشودن
تمامی گره‌ها .
آزادی از عقده‌ها ،
زیستن در بهشت شهود و آسودگی و طمأنینه است .

masihabarzegar@yahoo.com

۱۶۸

Filename: Copy of loving gamble2
Directory: D:\books\shesh ketab
Template: C:\Documents and Settings\NP\Application
Data\Microsoft\Templates\Normal.dot
Title: زوربای بودایی
Subject:
Author: BARZEGAR
Keywords:
Comments:
Creation Date: 12/12/2002 6:44:00 PM
Change Number: 281
Last Saved On: 8/6/2005 1:28:00 PM
Last Saved By: NP
Total Editing Time: 415 Minutes
Last Printed On: 8/6/2005 1:28:00 PM
As of Last Complete Printing
Number of Pages: 168
Number of Words: 10,358 (approx.)
Number of Characters: 59,044 (approx.)